





۱۶۹۵۷



امروز در شهر کابل  
از استادان و محققان

بسم الله الرحمن الرحيم  
بار بخت شاه جهان

بار بخت شاه جهان

میرزا محمد علی

میرزا محمد علی



۹۲۹  
۱۶۹۵۷

صفرة الصفا

فارس

احمد بن بزار

میرزا محمد علی

سنه

۱۰۵۴

۹۲۹

۱۶۹۵۷



کتابخانه

مخطوطات

از کتابخانه

مخطوطات

مخطوطات

مخطوطات

مخطوطات

۱۰۵۴

مخطوطات

۹۲۹

۱۶۹۵۷

صفحة الصف

فارس

احمد بن بزار

دارم على سطوراني

سنة

۱۰۵۴





۹۲۹

کتابخانه سلطنتیه  
۱۹۹۵۷



از کتابخانه سلطنتیه  
در تاریخ ۱۳۰۵/۱۲/۲۵

کتابخانه سلطنتیه  
بمقتور شاه نجف

بمقتور شاه

۱۰۵۴

کتابخانه سلطنتیه



۱۳۰۵

عظمی لایحه



۹۲۹

۱۹۹۵۷

صفرة الصفا

فارس

احمد بن بزار

مزار علی سلطنتیه

سنة

۱۰۵۴





کتابخانه سلطنتیه  
۱۶۹۵۷



این کتاب به کتابخانه  
سلطنتیه در تهران  
تعلق دارد

کتابخانه سلطنتیه  
یارب بخیر شاه نجف

یارب بخیر شاه  
محمد علی  
۱۰۵۴  
اکتوبر ۱۲۰۴



عظمی  
لا مری



( **لحم و العلف** )

فما فيه ليعلم من العلف والادوية

( **الكتاب** )  
( **الكتاب** )  
( **الكتاب** )

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الاوليا با نور العرفان والمعارف تفي اصفيا بانواع اللطائف  
والعوارف فلق حب القلب بحد وشفق وفتح على القوافي واللف وادس وقوة  
وشوق اتبع في اوجه الواحده اعان الموحدين بقون اليقين واتبع البيان  
في وجهه عالم الكون بترتيب ارباب التكامل والتمكين على هود ذات قار  
ومعين منير اوراق العارفين نور عرفت عرفانه ناصر خاضع وجعل عقل العرفان  
في اشراق سبحات وجهه ثامنه حائره والقدرة وادب سلام الانسان الاعوان  
على الدعوت بافتح البراهين في الشريعة الراشدة المبعوث بانفع الدلائل في الملة  
الناشطة المخصوص لمراة اسرار التنزيل المخصوص لمراة احوال التكامل  
سعيد ضايد من ارسل اليه رسل  
التورية والاسجيل والاصحح نجوم الهدى وثموس النقي ويدر الدجى الذي  
في شرايع الدين يغدي وهورم من الظلمات يتهدي وبضيا وسم من اللغات

خبر

و انك من هو اهل كرم و غرق اين است حيات

**بسم الله الرحمن الرحيم**  
سره جمال خدا و كشم صفي الدين قدس سره نوبتي عرفيت  
و ستموي شمع را بركه كه در ياد و شمع را بركه در ان شمع و كشتا سفي بود  
ويكي و بركه از مردان كاركرد و با بركه اخلاص مرا فني شمع بود و بركه شني نشسته  
بر روی در باروان شده و شمع را در روی اربابا حالي پيدا شده و در فني و  
بوده آن بركه سرس دريا مضطرب و كريان شده و بركه سرس بركه سرس  
شمع را منقش كرده اند و كشم بركه سرس كرم فاني داشت بركه سرس را خورده  
و در ميان دريا اذاعت تا حال بر شمع قدس سره نشور اند **بسم الله الرحمن الرحيم**  
پيش بر دايه كه خورده و جان باشد خليل آسا خشا فزنده كوان باشد  
چون شمع از ان حال بفرار و كشم بركه سرس كرم فاني داشت بركه سرس را خورده  
رسیده و آن مرد آتاپ آتاپ و بركه سرس كرم فاني داشت بركه سرس را خورده  
بوده چون خواست كه بخانه رود و عظم بركه سرس كرم فاني داشت بركه سرس را خورده  
رسیده بركه سرس را در كانه سرس و آن **بسم الله الرحمن الرحيم** عاشق از ازار و جان  
فشانها كند را كه ايجاكش كاز از كانه سرس بود آن مرد از بركه سرس را كرم  
كه احوال تو چون بود بركه سرس چون مراد آتاپ اذاعت بركه سرس را خورده و در بار  
داشت و عالي بخانه آورد و آن كرم سرس و آن رشي **بسم الله الرحمن الرحيم** ملاخ فلك  
بهر آند و مازدم غرق را را باشد **بسم الله الرحمن الرحيم** او ام الله بركه سرس  
كه نوبتي شمع صفي الدين قدس سره از بسيار و در غم كمال اورد و بركه سرس را خورده و  
چنان داشتني كه بركه سرس را در باروان شمع را بركه سرس را خورده و بركه سرس را خورده

د- جازن حناور

ط- بسيار



او برین آشنی انفاشیخ ز پدران نوبت نور ولایت احوال پیشین  
 اشارت فرمود تا از برای توشه شیخ صفی الدین کردائی نان بسیار آرد  
 کرد و غذا چنانکه بخور و از نان از برای توشه دریا و نهاده و حال آنکه در آن زمان  
 ما در آب اندک بود از سیاه و دریا میخاکس که از نا و پیران آیند یک کوزه  
 کفایت کردی و چون شیخ قدس سره در راه و شست و روزه شد در حال طهارت  
 در باب سلوک را که چون نان رسد تاش محبت چنان بر وی مستولی کرد که  
 معده وی چنان آتش کشید که اگر طعام محبت بر زمین بوی دهند بخورد  
 وقت معین وی رسد بلکه در طریق محزون کرد و با بجدی باشند بعضی که  
 ازین آتش وجود ایشان سوخته گردید که معین وی چنان آتش کشید که اگر  
 آتش وجود ایشان سوخته چون طعام و غذا نیاید **بیت** زده آتش عشق  
 بلی چون آفرخت **بیت** جلا فرمای وجود و عدش پاک بویخت **بیت** شیخ قدس سره  
 آن حالت پیدا شد و هر چه از توشه های نان و کردائی بخورد و نه بود و تمام بخورد  
 چون از نا و پیران آمدند اصحابی که با شیخ بودند معلوم کردند که شیخ آن حالت  
 پیدا شدن قیصر از زول شیخ بدید و منزل که در پیش بود میفرستند و زیرین طعام  
 میدادند و در سر وی بسیاری از طعام که جمع بسیار را کفایت باشد میباید  
 چون شیخ قدس سره میبرد پیش میکشیدند شیخ مجموع ناول میکرد و در طریق  
 تا بار و میل آمدند نیزه جای چنانکه هر جای شیخ و شش که میغذزید میکردند  
 و پس از آنکه شیخ در عقب می رسید و بخورد تا این کلچران فرستاد چون غذای  
 دیگر گمان می بخشد پیش نور رفت و هر چه میخورد میخورد تا تمام هر چه میخورد

لا تکتب

چون والده اش آن حال بدید است که شیخ را چه حالت عجیبی بخشد که  
 در خانه داشت آنرا هیچ کرد و بخت و ویکی نرک از طعام آن مرتب کرد  
 آن مجموع نیز بخورد پس از خانه اقارب افواج اطعمی آوردند و از سبها  
 همچنین از سبها نیز آوردند و بخورد و با بجدی رسید که اصطلاح کلی درج  
 قدس سره پیدا شد و بدین بر اطلع میباشند **بیت** مرغ محبت چون دران  
 منزل باید آشیان **بیت** که از یک دانه آن پیش دکان بکشان **بیت** و چون سالک  
 این حالت پیش آمد مرشد باید که ویرا ازین حالت بیرون آورد و معین کردی  
 خاص بوی کند تا این حال بگذرد و باز آید پس شیخ قدس سره در این حالت بدین  
 حال رسید که کم مالات بود شیخ را پدر را بود که با او و اطمینان کرد که  
 از آن حالت بیرون آورد و ساکن شد **بیت** اندرین ممکن ام ساقی شادی  
 هست **بیت** که خمار من مرست سبک بود شکست **بیت** و مثل این حالت میدی از مریدان  
 شیخ صفی الدین در کلچران پیدا شد و بلی اطمینان بیرون می آمد و در باغی که  
 افرا و کافور ببول آنجا بود و در آن شب مجموع آن ببول چنان بخورد که یک  
 برک باقی نبود و باغبان باغ رفت و میخورد که آنچه در باغ بود سوخته  
 نشد که بافت این پسین نشد رسید آن مرید را آن ذکر حاصل معین کرد و در آن  
 حالت باز آورد و چنان شل این حالت دیگری را از مریدان شیخ صفی الدین  
 قدس سره در او پل و توقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که شفا  
 از برای او طعام و نان مرتب از دو صلاح بسیار از اطعمه مرتب کرد و ایند  
 و در غلوت حوض خانه پیش آن طالب بنهاد و در وجهه بود و بجام رفت آن



آن مجموع آن طالب بخورد و چون بکمر نجات از غلوت دربان رفت و هر چه در کجا  
بغل بود بخورد و در آن وقت استیجار افتاد و هر چه ممکن بود بخورد و آنجا در غلوت  
و چون هیچ و کجا حاضر نبود طاعتش رسید و در غلوت و غایت شایسته شمع بخورد لا  
بد است در جامع که او متوفی شد چون مراجعت کرد و از سر فرود آمد صلاح  
خادم را گفت بر کفتم که لا یقطع ماکولات چندان کس مرتبت اری یا در غلوت  
ایمن و دست صلاح گرفت و در غلوت بر آنکس را دید و در غلوت نشسته و  
بد بود که در و کفی بنزد بر دکان آورد و دستش بر دکان مردن عاشقان  
باشد **جان عاشق بهانه باشد حکایت** اوام الله بکفره گفت که  
بعد از آنحال حال شیخ قدس سره برادرش صلاح الدین رسید و در غلوت  
بشر از یاد با گوید و شنید و غلامان بسیار چون از غلوت معزول شدن بود و بخوا  
که با تیرگی بکشد و از سخت و غنی و برزکی بشیخ صفی الدین نظر میکرد و این وضع  
طریق مصروف و طریقت عجیب و غریب بیشتر می نمود و روزی نماز عصری و جمعه بخورد  
شیخ قدس سره که نگارنده و بر او نظر خود را ناختم می نمود که شیخ قدس سره  
به نظر جذب بصلاح الدین رسید نظر فرمود که حال بصلاح الدین رسید  
مکروید و از او حالتی و با تیرگی پیدا شد و کرد و تفریح آغاز کرد و جاه بخورد  
چنانکه در دستشانه روز درین حال بود که یک لحظه ازین کریم می استود **بیت**  
شاید اگر که خود جابه بخورد چنانکه **بیت** بر خاک نشینم و بر خاک کنم تا آخر الامر  
شیخ قدس سره را در املطایف فصاحت و محاسن مواعظ اران کرده باز آورد و خود  
فرمود پس ابدست شیخ توبه کرد و بکار مشغول شد و شیخ صفی الدین قدس سره را

بخت شایسته زاید قدس سره بر زبان یاقین گرفت و چه عام بکار نهاد و کار  
عالی و معالیه بزرگ بروی کشید و بر تیر جانش انصاف رسید و بر قطعی یافت  
قطب شد و اسرار الهی بروی کشوفت **بیت** و شش بر منور کج است  
بر شیخ دلش را از انوار رسید **لیکن** حوصله اش اساک آن اسرار می توانست  
کردن اسرار میان اغیار بسیار فاش میکرد و در میان مردم زبان می آورد و  
و چند اندک شیخ صفی الدین را بکرفت و فرود انداخت و کار و طاعتش نهاد  
که سرش به آن صلاح الدین رسید گفت برادر چه می کنی گفت سر را اینجا که بر  
گفت بر کف از برای آنکه بر سر که سر را نشاند و بر غیر بخشاید بریدن باید گفت  
و بگویم آنچه می بینم و میدانم و بر زبان را نام **بیت** این را ز کجا خبر دینی  
می نوش می و بال لیا کلون **بیت** چون شیخ صفی الدین بخت شیخ را بدید  
از صلاح الدین سخن آغاز کرد که اسرار کجاست میفرماید گفتن که ضبط و اساک آن  
نی توانست کردن شیخ زاید قدس سره فرمود که حال چیست گفت برادرم سر  
که در دلی باید زبان می از شیخ زاید قدس سره فرمود که چون کار کرد و سرخ  
برود چه باید کرد شیخ گفت برادران مرتبه می باید فرود آورد پس باقی آن  
ازان مرتبه عالی قطعی بر تیر بازی ابدالی آورد و لیکن گفت و قدم از روی باز نکردند  
و صلاح الدین رسید و در حال می بود و از غایت که شیخ زاید غلاف بین شام  
روی ازانی فرمود و من بعد از آن احوال پیش می بود **بیت** بود در سر  
رازم لغز آن آفتاب **بیت** و بنوم غیب شد چنانچه نوارت **بیت** پس بک و زمان  
و اختلاف شیخ را بدعت بین و شام کرد یعنی چون عیال و اطفال از تیر بازداشت



و در اینجا علی کرده بود و مظالم مردم برده بودند و کرا و لایب از روزه و حیال و  
 اطفال را در بیدار مردم استخلاف خواهد اول بشیر زنت و بشیر از در  
 و استخلافی خواست و بقدر وسع و مظالم میکرد و عطای بخواست و غالی  
 در هزار ابو عبد الله خفیف و با در هزار ابو زهره رحمة الله علیهما بر سر بر و روزی  
 پیداشدی چون طلب کردی و برین هزارانشس باقتدی پس چون از طلب کردن  
 مردم ملول شد روی در کشین بطرف من روان شد و دیگر او را از آثارش اهل  
 عیال کسی ندید مگر شیخ صفی الدین قدس سره که در وقت شیخ نماز بقدم بسیار  
 و در پهلوی شیخ گذاردی **بیت** با قبله قلب از نماز نماز با جبهه دل قیاس بازم  
**بیت** مولانا جمال الدین نغان اصفا فی رحمة الله علیه گفت که چون با شیخ  
 صفی الدین قدس سره نماز میکرد و در میان استادی که در جمعی بخت مبارک  
 شیخ قدس سره می بود یعنی نصف دو نیم استادی و سر نوشت که نماز گذاردی  
 تنخی را ویدی سید سفید محاسن بلند بالا که در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز  
 و چون سلام دست چپ اوی و راستی و دست راست برین آرد که موسی کوفی  
 که دامن وی گیرم چون سلام باود می و او اندیدی و چون با شیخ قدس سره  
 گفتی فرمودی که بی برادرم صلاح الدین رشید است که هر نماز بقدم باید  
 و با من مناسک گذارد و نماز بقدم برو **بیت** لعلک ما القرب قرب الدار  
 و کما القرب قرب الغلب **و صلاح الدین رشید** رحمة الله علیه چون از این  
 برفت در همین توبه دادن و تربیت آغاز کرد و از این صباخت و در بیداری قوی و طلب  
 شکرت در آن نواحی پیدا شد و در شام بخوان بر پسته بقدم شام شتی میزد

و طالع این شغل شکستی و فرزند او خواهر غیاث الدین محمد رحمة الله علیه چون  
 در شیراز بود و از پدر خود صلاح الدین رشید شری و جری بنافت برادر پهل آید  
 و بخت شیخ قدس سره رسید و اینجا مناسک شد و در راه پهل نماز می کرد  
 شیخ صفی الدین قدس سره به بغداد و به صلاح الدین رشید بخوان بر عادت  
 بقدم بر خدمت شیخ می آمد و صحبت میداشت تا یکموت خبر وفات خواهر  
 الدین و تسلیم خود کرد و تقریب شیخ باز داد **بیت** الا انما الانسان صیغ  
 لا یمل **و تقسم** قیلا عندهم ثم جعل **بیت** صدر الملة و الدین و اهل الملة  
 بر کتفه فرمود که باری بای مبارک شیخ در کجاست بود شیخ استاده بود و فرمود  
 و در وقت خود بود و نماز سر بر آورد و گفت انما الله و انما الیه راجعون و دیگر کرد  
 رسیدیم با ما چه حالت گفت برادرم صلاح الدین رشید بر حجت خدا ای کاش  
 رسید و در دامن کوه بسنان هزار و هشتاد و هشت **بیت** و فتن که فتن  
 مکررت لما فرق الموت **بیت** و تقریب غنی بالی محمد و قلت لمان المنا بسبنا  
 فمن لم یسب فی یوم مات فی **بیت** چه اسمعیل بر گفت که باری پاره  
 عثمان السان غم حضرت شیخ را بدیدم و عثمان الیاسان سر مسوکل از این  
 بود که در اینجا صفتی چند نموده بود که در آن صفت هماری داشت و از برای  
 شیخ را بدید قدس سره میبرد و در راه که میرفت بگفت که این را از برای شیخ  
 میبرد که آنحضرت برین سبب بن نظری فرماید و من گویم که شیخ بن نظری می  
 بکن و ازین سخنان مکرر میگفت و چون اینجا رسیدند بی آنکه حضور مبارک  
 شیخ صفی الدین در این بخت شیخ را بدید قدس سره رسید چون عثمان الیاسان

باستان شیخ زاهد آمد حالی از پای در آقا و بی خود شد و از این شیخ و تهنید  
 و بیرون آوردند چون بخود بار آمد نخست شیخ صفی الدین قدس سره آمدند فی الحال که  
 شیخ صفی الدین را قدس سره نظر در آن فرمود و چنان محقر خیزی از برای شیخ  
 آوردن خیزی در خواستند لاجرم چنان از خود در و نه و چون چنان کویست چنین  
 بیند **حکایت** چیت وینا که از آن شیخ بجا مان آرد **حکایت** که در حق کم از چنان  
 آرد **حکایت** او اوم الله بر کتبه گفت که شیخ صفی الدین قدس سره پیش از آنکه  
 بجهت شیخ زاهد رسیده وقت که شربخ و آنچه خوردی خون بر آوردی و در عظیم  
 بوی طاری شد و این معنی معنوی و مکرر بود اما البصرون ترک این هر دو کرد  
 و دیگر نیز در نا بوقی که بجهت شیخ زاهد قدس سره رسیده و معلوم کرد که مرشد الاطفا  
 سید جمال الدین مقدمه الله رضوانه شریف بر شیخ و آنچه دوست میدارد و چون سید  
 محمد الله علیه در ابرقار حلت که شیخ زاهد قدس سره در سوابق از بی بوده است  
 لاجرم موافقت صورتی با اختیار وی نیست با ضروری بظهور آمل است  
**حکایت** بکرم می مراد در نما عیاضیت که علفا فو توان که تصور سر می  
 مکی بود و وجود عدم روایت **حکایت** مکی روی مر اقبل توی از سر روی و بخیا  
 شیخ زاهد قدس سره فرزند و ناماد و دست میداشت بعد از خروج روح مصلح  
 او بعالم بقا شیخ صفی الدین نیز ترک تناول فرزند و ناماد و سر موافقت شیخ زاهد  
 که ترک شربخ و آنچه بعد رسید جمال الدین رجه الله علیه کرد و بود درین معنی مدتی  
 مدید برآمد که شیخ صفی الدین قدس سره ناماد و فرزند و آنچه اتفاق شیخ امر می  
 طاری شد و اطباء اتفاق ناماد فرمودند که شیخ تناول فرمایند و اجماع بر آن

بر آن کردند و شیخ خلاف عمد که ترک کرد و بود و میگرد و فیخر شیخ زاهد قدس سره  
 ویداناری پان کرد و بر دست مبارک داشت و پیش وی آورد و فرمود که از برای  
 خاطر من بخور شیخ بر جاسان شیخ زاهد تناول فرمود **حکایت** لطف محقرش  
 راحتی دارد که در زمان بختدم **حکایت** بوی دست دست دارد لاجرم همان بختدم **حکایت** باز  
 شیخ را معنی دیگر طاری شد و اطباء جبهه ما و ابا اتفاق فرزند فرمودند و شیخ  
 چنان همان بسبب عمد کرده بود و فیخر و بار شیخ زاهد را قدس سره دید که فرزند  
 بریده همان دست مبارک که قدس شیخ قدس سره آوردی و شفاعت کردی که از برای  
 خاطر من بخور شیخ بخوردی **حکایت** دوست بیاردم داد و دای دل من گفت  
 عهده مشکلی گفت برای دل من **حکایت** و چو غایب شدی در وحی بیان شیخ زاهد و شیخ  
 صفی الدین قدس سره بصورت دوری بودی و مسافتی در میان مر وقت که شیخ  
 مرضی طاری شدی شیخ صفی الدین را همان مرض طاری شدی اگر شیخ زاهد را  
 تب بودی او را نیز تب بودی و اگر صداع صداع و اگر بختور بودی و شیخ زاهد  
 شیخ زاهد مشغول بودی چنان **حکایت** انی از یک نفسی با علیلا من علیل **حکایت** اما  
 مدشت بالقلوب بعد الطویل **حکایت** او اوم الله بر کتبه گفت که توی شیخ زاهد  
 صفی الدین قدس سره از خدمت شیخ زاهد باز بدلی آمد و شب بکا بود که از دلی  
 رسید و در سجده که مشهور است شیخ عالم ربانی عبد الملک رجه الله علیه که از آنکه  
 او را بچرخ در مسجد است زوال کرده که شب در آن مسجد مرده و در سنگی بر شیخ قدس سره  
 غالب بود و چون مسجد در حال شیخ عبد الملک را در خواب دید که فرمود که همان غلام  
 رسیده است بر خیز و از برای او طعاعی بساز و نمودن از خواب برآمد گفت چه باشد















**حکایت** ۱۰۱م از حکم فرمود که حاجی آبی که نسبت بر روی خود شیخ بنده  
 میکرد و در تبریز که شده است در آن روزی که ای **شیخ** همچون فی بر این  
 سینه **۱۰۲** و حکم فرمودی باطن منسج **۱۰۳** در اصغیر یکسان رکن دین بعد از  
 بشیخ ما چنانچه در روز **۱۰۴** شفا از گریه و در طریق اتفاق میسر  
 و در بشیخ حاجی آبی سالوینکه که بر روی شیخ را در کشت **۱۰۵** قدری بگر  
 که در و سالیان در آن شیخ را در حدس **۱۰۶** در بشیخ را در کشت که شیخ از شیخ  
 آبی می طالت می نمود و می داد و در آن وقت که در طریق اتفاق میسر  
 شیخ فرمود که این صوفیان اعلیٰ پیش آید و بر حضرت حق تقدسند و بر خود  
 از شیخ صفی الدین حدس **۱۰۷** و در امر می چند وقت حدس **۱۰۸** و در امر می چند  
 حدس **۱۰۹** و در شیخ صفی الدین در عرض حال دید که بر کوه کجاست حاجی آبی  
 و در کوه کجاست که بر بفران مندر شیخ حدس **۱۱۰** می آید چون نزدیک آمدی شیخ  
 نظر نمودی او را بر صورتش می دیدی که می آید چون نزدیک شدی نظر کردی  
 او را که می آید با مویهای شسته که به نظر شیخ اندر می آید و بر روی او است که  
 آن تبرایف بر روی روی منتر شد **۱۱۱** و او را از آن مقام پیش می رفتی بسیار  
 و کاه شیخ را در حدس **۱۱۲** می دیدی و فرمودی صفی الدین تبریز شیخ صفی  
 الدین حدس **۱۱۳** و در تبریز که از آن دیدی و در تبریز سالی می میزدی همچنان که  
 سستی داشت شکسته می شدی و چندی بعد بر این منبر می ایستاد و می شد  
 در حدس **۱۱۴** و چنانچه در حدس **۱۱۵** می آید شیخ بی خود می شد و همچنان چو می آید  
 به این حدس **۱۱۶** و در تبریز که **۱۱۷** و چون حدس **۱۱۸** شیخ را در حدس **۱۱۹**

که صفی الدین حدس **۱۲۰** می کرد و در تبریز که **۱۲۱** و در تبریز که **۱۲۲** و در تبریز که **۱۲۳**  
 رسید فرمود **۱۲۴** و در تبریز که **۱۲۵** و در تبریز که **۱۲۶** و در تبریز که **۱۲۷**  
 که در آن ایام که **۱۲۸** و در تبریز که **۱۲۹** و در تبریز که **۱۳۰** و در تبریز که **۱۳۱**  
 باقی بود **۱۳۲** و در تبریز که **۱۳۳** و در تبریز که **۱۳۴** و در تبریز که **۱۳۵**  
 جمع بر میان و بر آن اراج کرد **۱۳۶** و در تبریز که **۱۳۷** و در تبریز که **۱۳۸**  
 به آن در آن ای می رفت فضا اندک کس از او بشیخ **۱۳۹** و در تبریز که **۱۴۰**  
 یکی از میان کاه **۱۴۱** و در تبریز که **۱۴۲** و در تبریز که **۱۴۳** و در تبریز که **۱۴۴**  
 در میان میانی رفت کس که **۱۴۵** و در تبریز که **۱۴۶** و در تبریز که **۱۴۷**  
 حدس **۱۴۸** و در تبریز که **۱۴۹** و در تبریز که **۱۵۰** و در تبریز که **۱۵۱**  
 تا از آن در میان حدس **۱۵۲** و در تبریز که **۱۵۳** و در تبریز که **۱۵۴**  
 گفت حاجی حسن نامی غلامی بود لیکن با پدر می شناسی که در تبریز فرزند حاجی می باشد  
 و بازی مشغول بود که یکی فرزند تمام **۱۵۵** و در تبریز که **۱۵۶** و در تبریز که **۱۵۷**  
 کشته **۱۵۸** و در تبریز که **۱۵۹** و در تبریز که **۱۶۰** و در تبریز که **۱۶۱**  
 افغانای حدس **۱۶۲** و در تبریز که **۱۶۳** و در تبریز که **۱۶۴** و در تبریز که **۱۶۵**  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بود و پیغمبر اسلام خطاب  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می کرد که **۱۶۶** و در تبریز که **۱۶۷** و در تبریز که **۱۶۸**  
 بیایدی و در تبریز که **۱۶۹** و در تبریز که **۱۷۰** و در تبریز که **۱۷۱** و در تبریز که **۱۷۲**  
 حاجی حسن از خواب **۱۷۳** و در تبریز که **۱۷۴** و در تبریز که **۱۷۵** و در تبریز که **۱۷۶**  
 بجهت شیخ زاهد حدس **۱۷۷** و در تبریز که **۱۷۸** و در تبریز که **۱۷۹** و در تبریز که **۱۸۰**

شیخ خود و صدای او می شنید شیخ صفی الدین آنجا آمد بعد از مدتی و گفت  
 شیخ صفی الدین آمد شیخ گفت ای شیخ که کوشش تو در راه است بود **بیت**  
 کوشش کن شیخ گفت ای شیخ که کوشش تو در راه است بود **بیت**  
 بهر حال در کوشش تو شیخ زاهد نفس تو در راه است بود **بیت**  
 یکی از میان آنها جوان سیاه و داری شیخ افتاد و اصلاح انباشت مردم  
 بهر پیش آن کلایطین و اگر بر انداختن داشت و بهر پیش قدم است  
 میزد و چند کوشش و فاش شد چنانچه جمال فتن داشت پس شیخ گفت  
 در تو و با یکی و برادر داشت **بیت** در پای کشته و در میان بازی  
 طاقت حال و جان بودی باید **بیت** خواججه الملک سراوی زبیت  
 بر کوفه و است کرد و مردم معبد نفس به در غایت و جوشش بود و زوری در  
 صلاح بود و توان جری میگفت شیخ را بدشاه خود که گفتی را برادر بود  
 درخت بازید و حتی بود و در شاخه شیخ صفی الدین را بهر دهه و ان  
 پرسیان تحت بند چون توان آغاز کرد و آه و کوشش بسیار که شیخ سید  
 جیش را در طرف که در و جدیل و حرکت کردی درخت باغ و بر روی چنان بود  
 طلق نفخ میکرد **بیت** هر مرغی که کند و در در طلب سازی چنان بود  
 انکار و خود و جوش و جند **بیت** مولانا می الدین گفت ای شیخ که  
 در میان شیخ زاهد نفس آمد و جوشی بر کفای برنج زار ایضا میگردد و ناکاه و کی  
 میاد که در آن برنج زار و شیخ نفس بر باکی بر روی زار و دست الا نماند  
 و مرد و بوی زهر چنان بود و شکست **بیت** سکه کباب و توانی آورد

پیش فتنه است شیخ گفت **بیت** مولانا نفس الدین فتنه ای است که در راه است  
 خود جانی که فتنه شد شیخ گفت که در میان شیخ زاهد نفس بود و خانه بسیار فتنه  
 برای او شیخ صفی الدین بهر حال گفت جری که در جواب می توانم گفت شیخ  
 گفت تو ای فتنه بعد از آن قول می جری جری توان گفت **بیت** سکه  
 برای شاد و جلی و گلستان **بیت** بود آساده بری و بود و برای سزا **بیت**  
 مولانا نفس الدین روایت کرد که مولانا محمد احمد مدنی و از بدخواه فتنه کرد  
 که با شیخ صفی الدین نفس بهر کجاست شیخ و شیخ زاهد بود و آتش  
 و دشنای بود که کسای شغولی بود و شراب بخورد و از شیخ او نصیبان  
 عظیم رسید تا شیخ از خدمت شیخ صفی الدین و رحلت او بود یک و او را  
 آن فتنای که بر لب شغل بود و در راه و حال که شیخ صفی الدین در آن و  
 جوشش بود و از او فتنه زاده و از سر غرت و است داشت از فتنی که از آن است  
 برافشان و پیرانش بود و آن داشت که کسای شغولی بود و از فتنه  
**بیت** سهام السایه اشقات فتنه **بیت** مولانا نفس الدین فتنه **بیت** جری ادا  
 فتنه شیخ زاهد نفس سزا و فتنه صفی الدین را نفس بهر کجاست گفت **بیت**  
 با فتنه فتنه بود و فتنه ایشان بود و در راه و در راه **بیت** فتنه **بیت**  
 اندک بارش که کرد و جیش نیز بود که در آن کجاست **بیت** مولانا نفس  
 خطیب بر کجاست روایت کرد که فتنی مردی اندک بارش کجاست  
 را بهر نفس آمد و در کجاست بر کجاست فتنه و میری و کجاست بالای فتنه  
 که فتنه و از آفتاب سایه میگردد **بیت** ای خوش آفتاب سایه فتنه **بیت** در راه و کجاست

















**ت**و ان حاصل کرد و پیشوایان مولانا ابن الدین گفت نه غرض چیست شیخ  
 گفت ای برادر ما سبب از شیخ را چه میسر بود جان مستان و حال آنکه در خانه  
 جایی را بی پایان ریاضت گفت و در مملکت محارباقت و سلطان فساد  
 و در طاعت و عبادت که در وجود او در آنکه احسن و از برای صفی طهارت ساخته  
 بهر آنکه می کرد خود را بنور عدم رفته بود و از آنکه در آن روز در آن طهارت می کرد  
**و** این جماعت الامر بنویسد **ب** مشهور است که فی مظهر الان ساجده  
 چشم بسته مدتی را می نهد و چون دل با نور از خون پاک شود سر بالا می آید و در راه  
 که بر این راه سبزه ای می رسد پس مولانا ابن الدین گفت چه می باید کرد شیخ  
 صفی الدین گفت که باز او گفت از او شیخ گفت من ترا می شناسم و نه بد  
 گفت که گفت در غایت این شیخ گفت که اگر قوت نیست **ب** کجای که  
 این سخن را می شنود و سبب آنکه کمال را می بیند و می شنود که در حدیث است  
 سبب آنکه **ب** کمال بر وقت می نشینی بر سر قنوج شود **ب** ایام الله  
 بلکه گفت که شیخ در هر روز و روز که در او قدم کشید و بعد از آن و در  
 استیلا به او که آن استیلا به تر و جود او می کرد و از استیلا به دیگر دیدم که  
 از آن خود که در او حاصل آرد و شیخ جانکه سبب بهیشت و از او در جبهه و  
 روزی در آن میرفت و بعد عالم از او پیش **ب** که در باب کلام می گفتم  
 که در آن که استیلا به برین طیفان و در آن کلام و از آنکه می شنود  
 که چون کلام این در مقام است شیخ را در آن شیخ و در میدان بران نیست  
 بر سبب سبب است و کلام معنی بر سر نهاد و خود را نیز می بیند

**ت**و ان حاصل کرد و پیشوایان مولانا ابن الدین گفت نه غرض چیست شیخ  
 گفت ای برادر ما سبب از شیخ را چه میسر بود جان مستان و حال آنکه در خانه  
 جایی را بی پایان ریاضت گفت و در مملکت محارباقت و سلطان فساد  
 و در طاعت و عبادت که در وجود او در آنکه احسن و از برای صفی طهارت ساخته  
 بهر آنکه می کرد خود را بنور عدم رفته بود و از آنکه در آن روز در آن طهارت می کرد  
**و** این جماعت الامر بنویسد **ب** مشهور است که فی مظهر الان ساجده  
 چشم بسته مدتی را می نهد و چون دل با نور از خون پاک شود سر بالا می آید و در راه  
 که بر این راه سبزه ای می رسد پس مولانا ابن الدین گفت چه می باید کرد شیخ  
 صفی الدین گفت که باز او گفت از او شیخ گفت من ترا می شناسم و نه بد  
 گفت که گفت در غایت این شیخ گفت که اگر قوت نیست **ب** کجای که  
 این سخن را می شنود و سبب آنکه کمال را می بیند و می شنود که در حدیث است  
 سبب آنکه **ب** کمال بر وقت می نشینی بر سر قنوج شود **ب** ایام الله  
 بلکه گفت که شیخ در هر روز و روز که در او قدم کشید و بعد از آن و در  
 استیلا به او که آن استیلا به تر و جود او می کرد و از استیلا به دیگر دیدم که  
 از آن خود که در او حاصل آرد و شیخ جانکه سبب بهیشت و از او در جبهه و  
 روزی در آن میرفت و بعد عالم از او پیش **ب** که در باب کلام می گفتم  
 که در آن که استیلا به برین طیفان و در آن کلام و از آنکه می شنود  
 که چون کلام این در مقام است شیخ را در آن شیخ و در میدان بران نیست  
 بر سبب سبب است و کلام معنی بر سر نهاد و خود را نیز می بیند



و کلاه مقلی بر سر داشتی و شمشیر از دجلال الدین علی را دیدم ای شیخ زاده  
خداوند سبحان و کلاه بر سر نه داشتی چون از آن راه آمدی شب لم خدش بود  
آن کلاه از سر من بر سر نه داشتی بر سر شیخ جلال الدین علی می نهادی من است که  
در سر نه آورده باشی بر سر نه نهادی همچنین مکرر است عاقبت شیخ زاده قدس  
سفر نمودی که ای صبی جان باشد این کلاه از آن اوست **حکایت** این کلاه را  
شب خنجربری در سر فرزندی آید از آن سره ری **حکایت** او ام الله  
برگزید گفت که از جلال را است تقوی پس مسجاده کی آن بود که در روزی شیخ صبی الدین  
در حضرت شیخ زاده قدس اندوه نهاد و شیخ فرمود که شیخ ای شیخ زاده  
برید صاحب حال که بر تیر رسد که مقام شیخ از آن او باشد شیخ صبی الدین  
گفت آن شیخ زاده باشد آن مرد پس شیخ فرمود شیخ و خنجر بر روی  
و از آن دخترش فرزندی شود که مقام پدر و جلال از آن او باشد که هم شیخ  
بگوید که آن شیخ زاده است **حکایت** قال در آن روز خنجربری زدم ای شیخ زاده  
و خنجربری زدم بعد از آن بعد تمام خدمت مولانا شیخ الدین میگردم و شیخ زاده  
فرمود که ای سید عالم الا قطاب حاجی شمس الدین را در نزد او بفرست  
تا ای دین را تهر و در حال عتقاد او ساکنی تقریباً شیخ زاده قدس و در آن  
چهار ده سال از آن حاجی سبلان بگذشت و از نو خنجربری در پی او وجود آمد  
سیدنی الطهرات یعنی خاطر سلطان الا قطاب حاجی شمس الدین خنجر بر سر  
**حکایت** این یکی در برج رفت که در آن یکی در صحن رفت و در آن یکی  
برگشت و خنجر از آن رفت و از آن کلاه که خنجر را بر شیخ صبی الدین بود

کلاه

و کس بدید و شنید که کلاه او بر سر نه نهادم بدیدم و بدیدم که از حصول آن روز  
آن چند روز بعد از آن شیخ حاصل شد و کس شیخ صبی الدین قبول میکند و شیخ زاده  
و شیخ صبی الدین فرمود که سر و اندام را این چنین از دست کرد و خنجر را  
آورد و چنین کلاه مال میدید و میگوید شیخ صبی الدین گفت مرا چه و چه است  
این شیخ راست اما سر و اندام را با سر و دست و من و او پیش من و او بگویم  
شیخ زاده قدس سره فرمود که ای صبی و در آن یکی از آن لایق فرزند من  
و این کس که ایام بی بی خاطر را بر او ام زنی و ترا از وی فرزندی شود  
کمال و تجلی که جای مقام من و از آن او باشد **حکایت** در هر کاف  
و آن ایام بود که در فرزند آن شای بود و طالبان صفای در آن از سر و  
و صفای دایمی و می و سماح آمد و هم در آن مجلس ایجاب و قبول که بعد  
از آن شیخ صبی الدین را محقق شد که آن مرد اوست و در آن مجلس  
زاده بنی که کلاه شیخ بپوشید قیام بود و گفت فرزندی که صبی را بی خاطر  
بود و این مردی که در آن برای فرزند صاحب کمال عرض قیام کردم که با تمام  
من و صبی خواهد بود **حکایت** شیخ صبی الدین فرمود که آن فرزندی  
شیخ زاده قدس و در حال عتقاد او قیام کرد و شیخ صبی الدین است  
**حکایت** است لباس الفخری علیکم السلام تا انت الیک الطاهر **حکایت** او ام الله  
برگزید گفت که شیخ قدس سره فرمود که روزی در حضرت شیخ زاده قدس سره نشستم و هم  
که حاجی با ده و از آب باران و از ده صغیر الطهرات بی بی خاطر را بر او  
طهرات آید بود و آن بار بار و از آب باران که در آن کف نشسته بود



















و آنرا برقی از لایه مسافری که چون سید جمال الدین بن علی در سید  
فرمود تا چه زنده بجای آورده ای که آن سید نیز وی را خوش کردی پس  
زادگی برده باشد **سید** حکم را از طرف خود بداند نام نو بر فرمود و در گوشت  
این لقب را سید بنده و از آنکه آن نقش این کاف نون است **سید**  
و ام ای که برکت فرمود که سید جمال الدین را پیش نهاد شد پس اینها این بد  
چون داشتند و قبول می شد لیکن سید گفت من را نمی گوی که شش تن بود که  
دری سید جمال الدین در آن سید علی در سید بود پیش نهاد شوق غالب  
اختیار معلول شد و از سید علی در وقت بی اختیار رسید و قرار پذیر  
و بر او با خود در سیدان دیده مردی پس فرمود و جمیع قوی دست فرست  
سر کشید و پیش از این در دیده و در زمین زو جانکه پیش فرست زید  
تا پیش می خود بهشت و در آن اختصار کرد و دست کرد و کلید کلید  
و آن در یک کشید و در سرش نهاد و جزو یکا که سید را پیش فرست کرد  
و از غایت خدمت در خانه رفت **سید** تا که سر خود گوشت در این راه - قبی  
سروانی باقی فرستیم بری شاه **سید** نهاد قدس سره چون از آن پیش فرست کرد  
و از آن در جانت از آن سید و آن شد و در بر آستان سید نهاد و باز فرست  
رفت و چون از سید پیش بر فرست و آن **سید** سرگرم گوی کردانی  
ازین در کردارم **سید** در بر آستان ازین سرگرم دارم - چون سید نهاد  
با اهل طاعت نهاد و در سخت زدم و در جانش کشید که از این برود و در سرش  
و دنیا و اگر سرودم آخرش باشد و هم دنیا بدی این طاعت اهل سید

آتش زاده و در بر آستان نهاد و وی خود شن و خوشتر آستان  
کشید و از آن حال معلوم داد سید بنده سید علی فرمود و در دنیا و در علم  
نهاد شد **سید** فخری الله است خود و یکی الصدوق از آن کبار  
از این باب کاف لطف **سید** و از آن از آن کبار **سید**  
و ام ای که برکت کشید **سید** نهاد قدس سره چون دست جانت سید جمال الدین  
در آن سید در خدمت طاعت می برد و دست جانت سید جمال الدین  
بناام نهاد **سید** نهاد و دست فرمود که باید بعد از وقت من می باید که دست  
سال در وقت و از راه مشغول کردی و بعد خواب بر روی و بهر روز  
نمی گذرد و در سیدان می فرمود که در جانشانی توانی و در سیدان پس فرست  
نه و هر عالم نهاد **سید** چنانچه در دنیا و در آن نهاده از آنکه چنانچه  
و در کردار و در دنیا شود و یکی در فخر ازین کبار نهاد و در کمال  
تربیت صد کرد و الا شود **سید** چون سید جمال الدین عالم بقا رفت **سید**  
قدس سره در جانت توان سید جمال الدین در وقت دست سال بدلی مبارک  
در زمین نهاد و در جانت و در شاه مشغول شد و کسی در شاه بخش و  
و حق لایس تمام داشت تا بعد از آن که در یک داشت سیدای که در یک زو یک  
و در یک یک جمع کار **سید** نهاد و در سیدان و در سیدان و در سیدان و در سیدان  
بناام نهاد و در سیدان و در سیدان و در سیدان و در سیدان و در سیدان  
بر برادر که در آن و در سیدان و در سیدان و در سیدان و در سیدان  
نمودن مبارک و یکی که در سیدان و در سیدان و در سیدان و در سیدان



































الحمد لله

[illegible]

















و اولی از این شد و حالت مردان بی فو و آید بر شیخ را به فرموده که  
 باید بر او اهل و عیال چنان باشند که بکین چیزی رسد **ب** کج و آید که دل  
 خاک و دمی باو کجی است که از یکدستی باو **ب** روزی  
 شیخ تا بدو رسد و هر روز با یکدیگر نشستند و او را وی بپایند  
 و از برای خود سر و وی بگفت شیخ تا بدو چنانکه نظری بودی که حال  
 نکند و در پیشش طرب و آید و حرف و گفتند **ب** از این که باو  
 رسد **ب** کج و آید که هر روز به **ب** **ب** ام و بگفت  
 که تو که شیخ را بدید و بگویی روز و روز که اهل الدین شیخ را و وی  
 را بگوید و در دل بود که بگفت شیخ تا بدو که دوست و رفیق من است و از آن  
 شیخ تا بدو رسد که شیخ جوانی فرمود که اهل الدین شیخ را و وی  
 و در پیشش بود و در پیشش نشست و در ظاهر و باطن و کرد آن و در میان  
 و در کرب و بد و در جنت افتاد که چون شیخ این خبر بخواند است و در پیشش  
 آمد این سخن از وی میگوید و روز و یکبار بگوید شیخ تا بدو که شیخ را  
 بداند که در این راه و در طاعت فرمود و مولانا را و در نوع شوق  
 و ولایت و حقی و کرامت لیکن جنت و حقی و کرامت  
 نصیب انبیاء و ولایت و الهام و کرامت صلب و ولایت و غیر اینها  
 و الهام و غیره و کرامات و تجویزات که آن را در سقط شد این را بر یافت  
 مولانا اهل الدین چون این تحقیق شنید و در هم شیخ افتاد و در پیشش  
 و در کلام لفظ و در پیشش چنانست تا آنکه کلمه که بپایند

کبریات جا و دلی **ب** شیخ صد الدین اوام و بگفت که  
 مولانا اهل الدین و اخطای فرمودی بر او و شیخ اسعد نظیر کرد که گفتی  
 در تبریز به تحصیل علوم بودم و روزی گفتند البر و شیخ نجم الدین کبری رحمة الله  
 علیه صلا و علیکم و در این نوشته بود که روزی شیخ نجم الدین کبری را  
 چون نشستند و با اصحاب خود که امیری را در دبران خواست بدارند  
 شیخ نجم الدین را بگفت مبارک انسان فرمود که بگویند حق را از آنجا که  
 و آنان محو شد چون این سخن صلا و علیکم گفتند که شیخ کبری گفت که  
 در این نوشته و دست چنان کسی بود که و ای که کسی من در این نوشته  
 باختم رسد که او را در این نوشته گفت چون این سخن را گفت و باختم بگفتم  
 و شب بخت و در خواب همان حالت دیدم شیخ نجم الدین کبری را با حقی را  
 نشست و شیخ محمد الدین بعد از وی در حضور و نشست من پیشش نشست  
 شیخ نجم الدین کبری در این نوشته و در این نوشته که در این نوشته  
 شیخ نجم الدین کبری فرمودی من ترا شنیدم بدین فوج از خواب و راهم  
 و آن روز در فوج بودم که مطلوب من از حضور تو و در ترا شنیدم به بخت بد  
 از خواب حاصل شد و بدین معنی است رسال که گشت و در این سخن را  
 عاظم بخت بعد از سال آن که هر روز به یکدیگر نشستند و از این  
 بنور هم نمود که آید است و در و بگفتند و در و آید و در این نوشته  
 شیخ را بدیدم و در دست مبارک او بود که دم و لطفی که بگفتم و در خاطر  
 که شیخ را فرمودی من برادر و امیر ششم شیخ فرمود مولانا محمد الدین بعد از



























نقشه را بنمود **حیت** من عاشق من شرف یافت **حیت** آستان جرم من سبک  
سازد و فرمود که کار کنی و بگردی و در طلب ابرم و صواب **حیت**  
گفت شیخ آن گشت فرمود و من فرمود که من بگردم و او را در  
بین رسانده و در حقین قاصدی که میگوید و شیخ فرمود که آن الهی است  
بسی خطر نرزد و او را الهی میگوید و در شیخ شیخ را آه و در شیخ  
گفت الهی که من فرمود که در اینجا در جمل روی طلبی و دیگر و در آن  
که همین سوخته و زانی من مایه یکم ترا بهشت **حیت** چون در  
صورتی زبان بر نهد و ای **حیت** و موی قصه و حور و صوفان **حیت**  
طفره گفت که گفت بر اگر عشق بر دم و بام شیخ است سبک به و در آن  
ای فردا گفت و در آن او فرمود که گفت و در شیخ و آن وقت  
سرمه و میگوید که آن صوفی یک روز در راه خود و آه که در آن  
خود آه که کن کنون که در آن است و در خود و آه که در آن  
و این صوفی مرد و نام او علی است و در آن است پس از شیخ طفره  
سوز مرد و در آن شد چنانکه وقت طلوع آفتاب بریزد و آن بود و از کجا  
در دشت با عنوان آفتاب و همچون سجده صفت در آن با عنوان سبده  
**حیت** در بوم فلان راست هر روز و در شیخ آن صوفی که در بوم  
چنانکه و می شود چنانی می رسد چون در آن خانه نرسد و بهشتی است  
چنانکه نادت مردم داشت گفت که میگوید که در آن است و نود و سی  
خضر چون بن سبید خزان در شش که در حیت و کلاه موی که آن جوان

داشت در شش بر بود و بدین آغاز نام آن جوان اسب بر گشت و در آن  
سبده و ایند و می رسد چون در آن می رسد است هم رسد بر آن  
انداخت هم رسد چون داشت که نامشده و او از مردان شیخ را بگفت  
و بر این شیخ را بهر گویند و و کلاه من باده خضر کلاه و می باده  
و گفت بعد ازین باور و بشان انوس یکی **حیت** چنانی که فرمودن ایشان  
سری که کلاه بی سر میزد و در اینجا باید و در هر کجایان رسد و در همین  
شیخ صوفی الدین آه شیخ را به و در زمین است و چون خود را نظر خود را  
حال صفت و کاهی غلام است و در شش صفت کرده و زانی آفتاب **حیت**  
ایا که نامش صوفی و در آن آه که نامش صوفی است و در آن  
در آن که در آن کلاه صوفی است و در آن که در آن صفت که در آن  
طلب خود است و تا بیک روز آنجا ای که من یک روز آن ام شیخ که در  
عالی و در آن وقت و از آن است و شربت خود حاصل و در آن است و در آن  
که داشت سوار شد و خضر و کباب و در آن شد چون نامش در آن  
رسید و نامش بر لب آب که در آن و در آنجا و در آن نشسته و او سباده  
و در آنجا که در آن صوفی است و در آن که در آن شیخ و در آن  
رسید و فرمود که هر روز و در آن شیخ آه که در آن و در آن  
در سبده چون زیارت و در آن شیخ را بگفت شیخ فرمود صوفی من مراد است  
ایمان که دوستی من بر شیخ صوفی الدین گفت که چون وقت برود از مرغ خان  
بیشان است در یکی در آب من سبده میگوید در آن میزند یکی شش میگوید

یکی جهان آباد یکی شوان و دیگری شیخ صفی الدین گفت است که عالمی  
 شیخ بل کلان است که شیخ کلان مقام و سکن است و عالمی چون  
 شیخ گفت من هم آن خواهم و توبه و تقوی بکنم و خدا را دوست دارم  
 بتسلیم پذیرش کرده و در عالمی دیگر زود نرم شد شیخ مبارک و حضرت  
 شیخ آمد و اعلام داد و حال آنکه جماعت طایفه را با سلسله استوار  
 و اما کما بعد استند و شیخ صفی الدین شیخ را بعد از آنکه با او در  
 نشاند و محل مردم را جسد گشتی بنیاد و با رسیدن به **بیت** و این  
 اخبار که در این راه و ساداتی که با ایشان بودند و چون از آنجا  
 گمان رسید شیخ صفی الدین بر آن آمد و از برای شیخ محضر تزیین کرد  
 جای نرم ساخت و شیخ را گشتی بر آن آورد و آن محضر شد شیخ  
 عظیم خوش آمد **بیت** هر که آن بار محضر میکند آنست که تمام عمرش بخیر  
 و از آنجا که محضر را بهشتی است و در آنجا در آن مقام بسیار  
 که اکنون خطیر مبارک شیخ است و در محضر محضه ای فرمودند چون فر  
 عادت دست بر آورد و بر روی مبارک فرود آمد گفت الحمد لله که یکبار  
 آوردم شیخ صفی الدین این موضع را نشانی کرد **بیت** و این  
 و صورت حال که هم آن مبارک وصال **بیت** شیخ قدس سره از آنجا  
 محضت برود و مدت چهار روز صاحب فرستش و او ملازمت شد  
 ای شیخ صفی الدین مبارک و چنانکه هیچ آفرید و اینک است و یکبار که  
 و بعد حال او عالی بن بود و در وقت چهار روز در مسجد بخار و قرار گرفت

و شیخ و در پیش کز بودی و شیخ است و با وی کرد و اگر وقت او می  
 درین کار مشغول شدی و یکی که از اهل انبار شیخ مبارک و حضرت  
 و شیخ را در پیش گرفت و چون شیخ قدس سره صفی الدین را که شیخ مبارک  
 که صفی الدین مبارک و شیخ است و تکرار کرد که صفی الدین که است گفت ای عزیز  
 مشغول است این مقدار از محضر خود گشتی کردن و میفرمودی که صفی الدین  
 است که یکبار حضرت از من و در شهری و بیشتر است مبارک در دست شیخ  
 نماز می بودی و ایشان ایشان را برای که در این زمان در میان بودی و  
 می بود **بیت** در یکی از محضر آن زمان که شیخ را از روی و حضرت و بعد  
 میان آنکه چون است که محضر در آنجا و حضرت و آنجا بسیار  
 در میان آنکه درین روز با جمعی از اطراف آن کتب را گشتی و در آنجا بودید  
 که او آنجا را بجا رفته شدی و در آنجا رفتی و از آنجا که آن قطعه  
 بهم جمع شدی و با رفتن این سخن از آنجا که در آنجا که وقت  
 شد و چون چهار وقت باز در زمین گذشت و در صفی الدین از اول روز  
 بعد از آنکه رفتن آن محضر و محضر از آنجا و موصلت محضت من تم خوا  
 مرید و طیف و وقت بود و وقت و گفت که ای مبارک که جمیع ترتیب سخن  
 خود کنی و مرید و طیف است که ای مبارک که چون روز گذشت و در آنجا بودید  
 و بشنم مبارک که بشنم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 وصال و انفصال نما و جان مطهر بوقت جان در نشاند **بیت** معنی است











34

[illegible]





















عربی

[illegible]

شیخ قدس سره چون بزرگوار شد به فرموده دوست مبارک بیرون آورد  
و گفت اکثرین اینست آن اکثرین مبارک داشت بوی ده که در بار  
چون دست و کمرم از قله بر من آورد آن اکثرین در دست مبارک  
از آن که گفت بر شیخ و چنانکه گفت از برای آنکه چون اینجا بودم بعضی  
بعضی نبات نموده آن اکثرین را پیش صاحب آه و دود و بخور و بعضی بر  
بغضش تحقیق نظر فرمود **شیخ** گفت این چنین که در خط را تو فرمودی و در  
نور که در اول جان افراشته بودی این را بر ما در غلوت و در دست خرافی  
شد که گفت و در این دست خرافی باید چهره و چای و خور چون از یک  
حالت و بر او از دود بخور و بوی و جواب شد ای شیخ قدس سره  
سبب بعضی مبارک که شریف فرموده و از آنکه در غلوت نشسته چون که  
نگون بود است و شمس الدین بخار را با جود و نفا آن در یک که شیخ قدس  
در غلوت رفت حالی که دست مبارک بر جاده ای نهاد و از آن دست خرافی از  
آن شیخ قدس سره از برای وی شریقی ساخت و در **۱۱۰۰**  
و دنیا شفا الهی آگاهم **شیخ** علی نسبت او در عالم میزند سبب که گفت  
فانی آن که شفا هم در وقت تربیت او نهاد و بعد از شیخ او را فرمود  
و شیخ را اندک سر نام تمام درین معنی برود معروف خواست که شیخ  
در او قعود کرد که شیخ صلی الله علیه و آله فرمود از وی بخواهی که شفا هم بر تو باشد  
و ای و من قریب شیخ صدر الدین را در اندرون خود جای کرد و در  
در دم و دنیا مبارک خود را از مبارک دای و شیخ صدر الدین را در دم مبارک

بر سینه خود داشت و می دانست و شک مبارک خود پرست شدی **شیخ**  
دل و دل صد ریکه گفت در عالم دل صاحب برید **شیخ** قدس سره  
چون این حال دید زمان مبارک و در کشت و کج و زشت و شایع من هم در  
او را در من خواهد بود که شیخ را در قدس سره فرمود و گفت من صدر الدین  
دل خود گرفت و در اندرون قریب سینه خود جای داد **شیخ** و گفت  
بعد از آن که علی **اکان** زمان دولت ام کسبا **شیخ** قدس سره بعد از  
من الا اقام این را از جان فرمود و آنرا که در او بطرف قوم و آن غیر  
نوعی برکت و انجا اطمینان و رحمت من مبارک و چندین مبارک گفت سلطان  
که او را در عاقله و در او که خطا رجال و منزل در حال بود مبارک و انجا  
و البته گفت مبارک در عالم عظیم شایع و در کت کردی سبب بعضی شایع در  
**شیخ** ای خوشنالی است تو که بیایدا **شیخ** در عالم مبارک را در  
نکلی است **شیخ** در غلوتی که در آن صبح **شیخ** در سینه مبارک دل خود را در بری  
و آنکه او را نظر و شن **شیخ** در آن است **شیخ** در غلوت فرمان شد بر من مبارک  
**شیخ** قدس سره در وقت اعتراف خود از باب او خبر داد که در زمان ارشاد  
شیخ صدر الدین و الدین او را مبارک بر سر او گذاشت و باید و انتظار آن  
آن **شیخ** در حدیثی مبارک **شیخ** صلی الله علیه و آله در حدیثی که در آن  
من علل السحاب **شیخ** فرمودات العزاف و آن وقت **شیخ** در حدیثی مبارک  
الایاب **شیخ** صدر الدین او را مبارک بر سر او گذاشت که باید  
منوع خواب طلب الدین فرمودی چون **شیخ** اجابت فرمود و شوق



و در وجود شیخ فراموشی و قبح شب جمعه را هم عالم زمانه می توانی مولا فخر الملائکه  
نقاهی تیری و خیر الله بکرم الله فی شایع را بر زبان بود و خواب و بیدار  
سندای در شهر نیز میگرداند که حکایتی از مقام پدایت شاه شمس الدین  
محمد مصطفی علیه الصلوات و السلام و بشهری آمد **بسم الله** علی الارضین  
سنة الدی - جارت بر سبط البان کریم - با ایدار چون شرفه قافله صول  
و سلمت بکمال جلال و شرف استقبالی که نفس و جبر صولات الحق علیه و بشهر  
ی آمدی و در جامع نزدیک نیز نزل میگردی و از پای منان که بر آنجا مسجد است  
تکبیر شایع شد شبای الدین تیری بود و روح الله فی الغیور شایع شد و مولا  
فخر الدین روح الله علیه و بشهری رفتی و دستها میگردانی ای مبارک که  
خواجه صادق و بر سر دهم غلامی استقبالی بکرم و در چون قدس سرور آمد  
و به جامع نزدیک نزل فرمود و انعام مولا فخر الدین نقاهی و خیر الله علیه و  
ساعت بر زبان جامع بگشت غلامی و از راه عالم فخر و بر سر دهم که  
چند گفتند شیخ صفی الدین قدس سرور در بیک نزل فرموده است و  
بعد رفت که صحرای مبارک بشیخ و با بشیخ جان موضع بعید که بجز راه صول  
علیه و بود که نشسته بود و **بسم الله** چون گفتندی و متوجه شدی  
و حسنه شد تا شریفی نشسته و بشیخ جوی مولا فخر الدین را و در تمام  
فرمود و قدس کرد که او را و میگردد مولا فخر الدین روح الله علیه و  
و بی بر سر کرد و بشیخ میاید تا راه استغفار میفرمود تا غایت مولا فخر الدین  
بغلام و شد و بشیخ را سر کرد و او را ابان عظیم التمسک و بر سر یکم صولات

شماره

بشیخ جمال و مولا فخر الدین ای مبارک که بر سر دهم و در وی و محاسن غز  
باله و سکف من میاید که بر سر پای که میاید **بسم الله** عظیم التمسک  
القلب لا زلت اری و اول شان القلب لو لم یکن الصدور ان القلب اولک  
و الله مکان القلب چون مولا فخر الدین روح الله علیه و بشهری آمد  
و به او از گفت ای جارت شب بجز صولات الله علیه و بشهری آمد  
خواب را بر شرف و بسط با گفت گفت شیخ فی قوله کما فی الله و هیچ کس  
نیت که تمام نفع بجز صولات الله و سلام الله و در در ارشاد و تربیت تقوی  
و بر نیت چنانکه در معنی بسم الله و ارشاد اولک نیت در کمال بر زمین  
نفع که بجز صولات الله علیه و بشهری آمد و نشسته بود و نشسته بود  
و الدین و الوفاء و الخیر و اولک و اولک و الخیر و الخیر  
چرا و ایم و بشیخ گفت بوقتی که شیخ قدس سرور بسلطانیه میرفت و در کعب  
مبارک پس چون بر مکان رسیدیم فرمود و ای میگویند که سید و دکان  
و جامع است که گفتند پس بر جان رفت و از بشیخ الشیوخ و الاصل  
اخی فرج رحمانی بجز الله و در یافت و از آنجا برفت و در و نشسته بود  
در و ان بر دهن رفت و بچشم خیر بود و او را و بر سر ان سید مبارک  
بود و چون از در و ان بر دهن رفتیم مردم را خبر شد سواره پاوه و رفت  
سید و اندک و سید و بید و چون برفت زبانت حضرت رسیده التمسک  
بشیخ میاید و بشیخ عالی اجابت فرمود و لیکن نموده که که وقت جوی از  
سلطانیه آنجا نزل فرماید **بسم الله** خوش و حال و صلوات و جانی مبارک





























می باید بنگاه ده گاه می درین قریب بودی بخیر ایستادی چو در می  
 در این شهرهای چو گاه می **کتابت** ایستادی این است که در این  
 اصیل برای کی چون شیخ قدس سره و اصل حضرت شد مرا و است مسکن نیست  
 شیخ صدرالدین فیروز چون سفر بر خیزد بر راه با او مخالف بر آمد و کشتی را بر  
 اندازی چند مرتبه این شدیم و او مخالف وقت گرفت و کشتی را در قریب وقت  
 مرده و امیر جهان قطع کرده و تعاقب کرد و کار را به جلد زد باشد که حالت یابند  
 در آن حالت من استعاضت نمودن مبارک شیخ قدس سره و خود من و حال آنکه شب  
 از آن فقره بودم عالی آنکه برای باید شیخ صدرالدین را دوست بکنم و دیدم که کار  
 و تعاقب بسیار دوست گفت حاجی اصیل فرستادن که شیخ قدس سره را کار  
 داشت که بر کار ایشان از قریب از قریب از قریب وقت خود را در آن  
 از قدم دیدم که در آن وقت از آن که کشتی را می بیند که من و او را  
 دیدم و شب است که او را چون میگردم و میگردم ساعت که نشسته بر آن با او مخالف  
 شد و در آن قریب که تا آخر **کتابت** ایستادی لطیف و آری جات در مسکنی ایستادیم  
 وقت آنجا که **کتابت** ایستادیم شیخ من بسیار می کرد که شیخ قدس سره  
 باز در میزد و چون بیدار شد و بسیار بر ما سخن میزد و در آن وادی رفت که  
 میگفت این بر بود از آن ملک و حق از شیخ قدس سره و خواست در ساعت آن بیدار  
 و در مسکن است بر آن که چون کشتی شیخ قدس سره رسیدیم فرمود و که بر چنین  
 پرسید که از آن کس که بر کس بود و چون در وقت آن بیدار شد و آن چنان بگفت  
 و آن از آن علامت بود و بر ما سخن میزد و در آن شیخ قدس سره و **کتابت**

می باید بنگاه ده گاه می درین قریب بودی بخیر ایستادی چو در می  
 در این شهرهای چو گاه می **کتابت** ایستادی این است که در این  
 اصیل برای کی چون شیخ قدس سره و اصل حضرت شد مرا و است مسکن نیست  
 شیخ صدرالدین فیروز چون سفر بر خیزد بر راه با او مخالف بر آمد و کشتی را بر  
 اندازی چند مرتبه این شدیم و او مخالف وقت گرفت و کشتی را در قریب وقت  
 مرده و امیر جهان قطع کرده و تعاقب کرد و کار را به جلد زد باشد که حالت یابند  
 در آن حالت من استعاضت نمودن مبارک شیخ قدس سره و خود من و حال آنکه شب  
 از آن فقره بودم عالی آنکه برای باید شیخ صدرالدین را دوست بکنم و دیدم که کار  
 و تعاقب بسیار دوست گفت حاجی اصیل فرستادن که شیخ قدس سره را کار  
 داشت که بر کار ایشان از قریب از قریب از قریب وقت خود را در آن  
 از قدم دیدم که در آن وقت از آن که کشتی را می بیند که من و او را  
 دیدم و شب است که او را چون میگردم و میگردم ساعت که نشسته بر آن با او مخالف  
 شد و در آن قریب که تا آخر **کتابت** ایستادی لطیف و آری جات در مسکنی ایستادیم  
 وقت آنجا که **کتابت** ایستادیم شیخ من بسیار می کرد که شیخ قدس سره  
 باز در میزد و چون بیدار شد و بسیار بر ما سخن میزد و در آن وادی رفت که  
 میگفت این بر بود از آن ملک و حق از شیخ قدس سره و خواست در ساعت آن بیدار  
 و در مسکن است بر آن که چون کشتی شیخ قدس سره رسیدیم فرمود و که بر چنین  
 پرسید که از آن کس که بر کس بود و چون در وقت آن بیدار شد و آن چنان بگفت  
 و آن از آن علامت بود و بر ما سخن میزد و در آن شیخ قدس سره و **کتابت**











































مستطابك

10

که خود آمد کارش خفا بود و گفت شیخ و زود اگر کشای را دوستی محو شد  
از پیران و بد دوستی از خطم بخیزد چنان آردی امید بودم و چند روز دیگر  
طعام نگذارد و دوا میدهد نبات برده پس این چو در این بودم که شیخ  
بجز نماند ای میزدستی نیست از زور و دلاورم و سرور زود مان و نهانم  
و گفت میترسم و امم بخورد و بگوید دوم شش و این کار را در این میان  
و سخن یافت **ب** باون غایت با من و حدیث با من کار کشای را و بی  
جاست مدو **ب** او امم اندر گفت خدای را و در وقت حاجت  
مرا دست کشان اول شوق و در اول خلق سخن مطلقه شون بجز شیخ اند  
چون الکلی با و آن خانی را و بعد شیخ عذر کردی که کشای را و کربابی  
روان را دوستی که کلام اینی شغل شد و از این دست روی و بل اینی **ب**  
کار را و کل فعلی مطلق حتی که انداخت خط الامام **ب** علم یک  
در سبکی گفت روحی که معرفت او کار کشای از امر او و بد دوستی و متفقان در  
سلطان سیاست کرد و در عداوت او و او را این شیخ آورد و در شیخ  
و متفقان این سه سه ضعف من کشید و امم و محبت کشید و طاعت خانه  
بیار در قن و استقامت کشید و شش و شش و این از شیخ می کشید  
و من و زور می جانی استقامت کشید و امم و این سه ساله می کشید و که کربابی که  
و مکان و در و با عفت بخار از سر اضطرار جانی و چو بی دست گرفت و  
دست کشید و امم و بجز شیخ کشید و زور و عاقل و از سر سلطان  
گفت شیخ سه دست کشید که کشید و بدین بی عالی رسد و امم که زور























و خوشتر می آید **حیث** آن بقدر و من المش بودی در و قدس  
از برای استراحت بقدر آنچه چون آمدن خاصه که می مبارک  
عقد و بر آن حد آن جوی را و در حال اینها و من مش بودی که و گفت  
کرده است گفتند خود شرف الدین گفت ای کار در پیش که نهاده باشد گفت  
منش الدین بخار قضا است منش الدین اینجا حاضر بود و شیخ روی نوی کرد و گفت  
که سجائی وی نظر کردم تو چه کنی است و من مش چون بشنید و است که بنیاد و من مش  
که در رفت و من مش خود باخته و استحال از مردم بخار است اعلی مرتبه و است  
پدا شد و ما سر و کشید که ازین دنیای فانی در آخرت رسید **حیث** نیز دل  
چرا به خود و جانش از و جهان بگو کرد **حیث** او را و من مش که  
بعادت او رفت گفت کار من فاضل بقضا است رفت و من مش از برای خدا  
در حد شیخ شیخ شمره و من مش که چون از دنیا رادم باری اگر تو باشد و است  
استعاضه کن که با اعتقوت و من مشی گفتا فریاد از حد شیخ قدس سره شفا و من مش  
کردم خود و من مش از حد شیخ که خودم به یقین جان بزم **حیث** لیکن در شک  
درین و اعدایان بزم **حیث** مولانا زین الدین عبدالحی که گفت که شیخ  
بسیار اصلاح و من مش و من مش با حق بدید که من مشی چون از حد شیخ  
خبر یافت روی بگو نهاده و شیخ قدس سره چون بدید که گفت که من مشی که  
از حد شیخ رفت شیخ قدس سره در اجابت غنا بسیار کرد و اند و گفت چون رفت  
بعد از آن چنانکه او را ندانم و نشان می فرستید و معلوم شد که اهل کاش بزم  
تمام اهل خیالش فرزند و خاندان خراب شد و آن در بار باند و الی و من مش

حیث

ن

**حیث** روی آمدن این روی کردی عالمیت **حیث** خرقه خا خردن باشد اینجا  
از کار **حیث** که گفت که شفا را ندانی رسد **حیث** کار کرد و خاصه در زمان رو کار  
از اینجا شیخ را قدس سره در ازار و فی آوردند و پیر ملک نام مردی بود  
بیمار است که شیخ بخانه وی نزل فرماید و پیش خود که شیخ اینجا خود بود  
شیخ بد و از آن در رسید فرمود که ابراهیم حکم مرا چرا در و حال رسید چنانکه  
و حال آنکه این ابراهیم حکم در مشهور بود و کسی بود که در افساد و اقبال مبارک  
و خطبه حال معلوم پیش نظر فانی بود و در داشت محمود که در مشکی نیم  
بطلی داشت و در آن حالت اینجا حاضر بود چون این سخن را شیخ شنید و گفت شیخ  
مکونه چکرده است که چکار بگویند بگوئی شیخ باز بگفت رسید این چکرده است  
بر در آن چکرده است شیخ بد و گفت فروریان و در حال این محمود را یازا  
و شیخ قدس سره چند گاهی برانند و بخانه ملک نزل فرمود و من مش  
قدس سره شسته بود که فریاد در محمود در غایت نظر کرد محمود و در و در  
اناس کرده و دست با بهار است در جوابت داده و بر خاک افتاد و **حیث**  
نزل آمد برین و آنکه شسته از حد شیخ در آن که تیر بهر دارم که باشد در زمان  
و این ابراهیم چکرده در و بفرقی ساکن می بود و از آن معنی شمره شد و من مش  
عادت خود نهادی می بود که کاشی جوانی خدا و کرد و کار وی چکرده  
فرودند و چاکس کردند **حیث** ای بنده شمره زین الدین **حیث** و در حد شیخ  
بنا کار برین **حیث** دل برکن این بزم کار می نهاده **حیث** در خود و من مش  
**حیث** جمال الدین ارموی گفت و او از حد شیخ است که جمال الدین بزم



جوان خرم و شمع و شمعان و سبب حال الدین  
و اتقی علی النبی و اتقوا ربی و اتقوا ربکم

28

که در حقیقت شیخ کرد، و در سیاحت قضا یافت **بیت** تیغ مصقول است از فلفله  
 زمان من، در کنگرگان کند خور از در تیغ تبر **بیت** دامت برکاتک  
 در زمان میان عهد اندوخته کلی اصلی نصب در عدا ف بود و عهد اندوخته  
 بود و کلی شخص نهاد شیخ قدس سره و فرموده و در اینجا که خیر حاجت مالی میسر  
 نموده و عهد اندوخته شیخ قدس سره و فرموده و در اینجا که خیر حاجت مالی میسر  
 بود و کلیات و در اعظم مصالح ابر فرموده و نامیای ایشان شد و بعد از صلاح و دعا  
 بودند و بعد از آن در آن ایام شیخ قدس سره و فرموده و در اینجا که خیر حاجت مالی میسر  
 در دست گرفت و گفت بنویس که کلیدان کرمین را چنان بکنم که در ضلعها تیره و در گردان  
 بکرای پس و در بنام شیخ قدس سره چون این سخن شنید در غیبت رفت و باز نشد  
 و بعد از آن گفت نمی توانی کردن لیکن اندک اندک استیانت و از این است  
 که یک عقیقه اورم و دست مبارک بکنم که **بیت** دست قدرت انگی در پیران  
 استین، ساعد قدرت کند و در سر پشتهان، عاقبت حال عهد اندوخته بجا می رسد که  
 دانش بکای می رسد که از او و در امصاد که کند و بعد از آن که در دست داشت از او  
 و بکشت از او پسندید، و چون اندک اسیار داشت چنانکه در آن کاخ حق نماند و عطش  
 باز بود که دل نمی ازارد و آنچه آمدنا کار و بر برگرفت و بکشد اتفاقا در دوران  
 سفر پس از آن در صحبت را در عهد اندوخته فرمود که گفت **بیت** فعلی آمد  
 ناک شد باید تا شش آن بگذرد، سوگند است از زبانی برادر **بیت** در دست  
 فرمود که نویس که حاجی غلامین و زمان که کی را مالی شمر بر دلی بود و بخت الله  
 شیخ در حقیقت از علیا آمده بود و در خانه نشسته و او غریبی بود و در دوسر از او سر و پای

می نمود و بقیه میخندید و گستاخ و اردست بر می میزد و نشانی میکرد اتفاقا در وقت  
 خنده و قهقهه و شیخ در خانه آمد و در حجر خانه نمیکشید و او از خنده گستاخان را می شنید  
 میخندید و چون مردم شیخ بخت شیخ رسید پرسید که این اتفاقا اگر بود مردم شیخ  
 فرمود که این زن غلامین و زمان است که تو بخور و من است و بدیدن اتفاقا شیخ  
 فرمود که این کس لاف و شغل اولی تراست چون این زن بخاند رفت لال شد  
 مانی را باند و پس سخنان نماید و حیدر که علاج میکرد نماید نماید و او آخر عمر  
 همچنان لال شد و شغل نماید و حرکت نمیدانست و معلوم کرد که بخت شیخ بود  
 که کار کرد **بیت** کسی چون پست بکشد بخشد که که خون ال از دیر و نغش  
 است بیکه گفت که روزی شیخ قدس سره در راه می نشست و شخصی را آمد و گفت شیخ  
 و چون می پرسید ایام ارم و او نماید است شیخ فرمود من نمیکم آن سخن گفت چون  
 مرید بود و بعد از آن آمد و شیخ چون این سخن شنید غیبت در آورد و دست بکشد  
 بخامس نزد او آورد و در کتبه خودم آن شخص در راه بود و گفت اتفاقا **بیت**  
 بدان چون بکشد که در خیمه و پیش **بیت** نمانی آورد از خوشی و خوش **بیت**  
 اقامت بکشد که نویس شیخ قدس سره را در راه می فرمودی بای بود و در کتبه بود  
 و حال این جامع داشت بکشد در شرفی که در جامع رفت مرید خوش نامی بود  
 که در دست شیخ بکشد و او بود فکر و که می فرمود از شیخ که در جامع رفت  
 و حاجی بخوانی و عهد اندوخته بر مولانا عبد اللطیف حیرت مند و سخن خود خواند و  
 اتفاقا بطبع لغای مشغول شد و در کتبه بکشد و در ایشان را شای آن طوطی که  
 ناکا شیخ و زمان ایشان رفت حاجی بخوانی و عهد اندوخته از راه که میخندید و





















107

[illegible]







18

[illegible]









جای روی علی طالش گفت بخوانم که در غم و صغی میاموزم کرد و بخواند گفت  
که درستان آفرم و آفرای خدایا من حسن بیکایان گفت که بخوانم شتر از این  
سرم و در برای نایب و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
بخوانم و در برای نایب و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
از کار سبکیزه چون از حضور شیخ بران آمدیم سرگوش من اند که شیخ دست  
سفره و اگر اینها بنایست من بچند کار بخوانم من در سیدم و سید  
الدین را شیخ کرد اندم در استغاثی خود و با علی طالش گفت که شیخ را اینها  
بولایت معاد شد شیخ غریب که نرویم و علی طالش قبول کرد و آن شب  
بخت حسن بیکایان شتران شیخ را بنایست که بسازد روانه شد که یکی از  
مزارع را و استغاثی شد با در دیو که بان بچرخ علی طالش از شتران کرد  
کار برده خود از شیخ قوی که گفت علی شیخ خودی بر خیز تا که در غم نشیند و بچرخ  
کریون سر و در و خانه نیکه شتران علی طالش را بر بود و حاجت بچرخ علی طالش  
با کردیم شتران خود را و در و خانه نیکه شتران علی طالش را بر بود و حاجت بچرخ علی طالش  
در خواب فریاد و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
بعصا بر دهنم باز کردیم که این مرد احوال غریب معلوم می شود و این سفر بسازد و بنا  
نشدند بر خیزم چون در بیکایان کرد و در سیدم مرا در چشم بد است که طالع نماند  
و حاجی بخوانی آنجا بودی فراد که در بار دلی دست که از غریب شیخ بنشینم  
و تقاضا بخواند و مرا بر شتران شد و با خود بر دزدان بد علی طالش رسیدم  
و اینها فی مابین رسید که از یکی میگویم که از غم و شتران از آن شتران

است این شیخ نماند و شتران کرد و با برای نایب و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
نماند و از آنجا بخوانم جوق رفیق که از ولایت مرا در چهار دیواری نزل کردیم  
عورتی با جوانی که بر او بود و میاید و مار ایستد که از یکید چون شتران خود را  
گفت این پس رسالت که طلال آورده است در و غلطه که از غم و شتران از آن شتران  
با خود هشتم رسان بوی و این یکی آن عورت و یکی آن جوان و یکی آن عورت و یکی آن  
آتش آن جوان بجلال خود را داشت علی الصبح باید که و مارا عورت کردند و  
شتران از آنجا باز رفتند تا غلطه کنند و مارا از غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
روان شد و بر برای مرا در غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
از غم و شتران از آن شتران از غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
شتران از غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
بیکر نفی و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
در بار کشیدن حصای بر من میزد و من شادی شدم که غریب من در بین نوع  
سفر با دلیکن از شتران شیخ سر و چشم من نقصان شد و نه بهر فقر گشت  
علاج نداشت و علی طالش در حال روئید و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که  
اطلا و شک افتاد و قریب ده روزی که شتران شد و کرد محمود را و در و پای تا  
کعبه سباز شد و در آن چند روز غنا یافت **بیت** ساع عذی لم یسع  
بیت حدیث بیفقه زبان الزمان با عجزه **بیت** نکاح الحبال لما تضیق  
**بیت** بهر مرا درم روی گفت بهر ایس بر درم گفت که تو بختی  
شیخ فخر و در و غلطه که در حسن بیکایان گفت که بخوانم و غلطه که







بشخص قدری بانه می گرفت و از روی زمین بر پشت درخت نشاند **بیت** ای  
کردن کشتن آواز از شاخ و برگ و مسکینی که وقت هم مرا می باشد بهر اما غایت  
بر رخسار غنیمت ایشان آید و روی بفرمانده بشخص فرمود و فرستاد کشتن که این  
طمان خلاصیانی بعد از زدن این دست تو می شود و شد بر آمد و این چنان رفتی  
چند کمبوی رفتند و آنش که در لشکر رفتی چون از ایشان دیدم که گفته اند و چون این  
فرمود آید و فرمود این را که بگویم چون ایشان فرمود آمد و این چنان گفت استغاثت  
بشخص آوردیم و بهر آنجا که او که امید خلاص داد و بود باید او بر خاستم و در میان کشتن  
میگوشتم و در میان دیدم و بیکس را اندید و از آنجا بر دهن آدم بره جس گفت من در  
مطبخ زاری بودم بشخص بجا است بر در و بخت کشتن که این وقت در نزد  
چون از کشتن بشخص را افسوس دیدم از رس بگویم فرمود و بگویم چنین می باید پس فرمود  
نیم بشخصی را که فرمود آید و باید که مرا بگویم این گفت و رفت من منتظر بودم تا که بگویم  
بر در و در کشتن آدم آن ترک بود که بشخص فرمود و خواستم که بشخص بگویم بشخص را دیدم  
بر در و در کشتن آدم فرمود و بشخص و در آنجا که بر کشتن بود و بشخص می نمود فرمود  
آن ترک را بجان بگویم و آن ترک بود که بشخص فرمود و بشخص می نمود فرمود  
پس بشخص نشاند فرمود که آن دشمن را که بگویم در آنجا بگویم و در آنجا که بشخص می نمود فرمود  
در آنجا که بشخص نشاند و در آنجا که بشخص می نمود فرمود و در آنجا که بشخص می نمود فرمود  
شکل بود و بشخص قدس سر فرمود که کشتن که بشخص می نمود فرمود و در آنجا که بشخص می نمود فرمود  
نشان بگویم و بشخص در کشتن و در آنجا که بشخص می نمود فرمود و در آنجا که بشخص می نمود فرمود  
میگوشتم و در وقت که بگویم سید کی پیش از این چنان که بشخص می نمود فرمود و در آنجا که بشخص می نمود فرمود

بشخص ما اندر است و بر او است بر اهر بر بقی محمد باغی از بزرگوار و گفت و رفت  
این که هر برب ساق شدت فایم بود بشخص را و دیدم که باید می و شستی فاکل بر شد  
بر حسب موافقت و باز شد و گفتن اندر می دیدم که در روی لشکر رفتی و در  
بشخص کردی بر جاست و بر روی ایشان خاک مذلت افتاد **بیت**  
نظر انبیا باقی سبب کشتن را از دفع من بین لشکر کاروان از سر این فضا  
و رفت قلب بر قلب ایشان زدند و با این خبر که آمد فلان غالب که خاک مذلت بر  
چین ایشان باشد و خوشی مجموع امر او کرد و در آن کشتند **بیت**  
شمارای پس بود که لشکر قرار داد صفه می با چنین حکام نصرت کرد  
و چون در نزد و آشوب از ملکات ساکن شد روزی در مرغی خبر دادی که از ولایت بکل  
سوار می چند نظر گرفته و سببی دیدند و بگویند که لشکر رفتی و این چنین است  
سوار بگشت که بر این اسب فله بود و سوار را طبع سوار شد و فرمود دست داشت  
و یکی دیگر بر این اسب که در از ایشان بر آوردند و سواران سوار شدند و این گفت  
از سواران محمد طرغانی که با خواجها فضل پسروی در فرس می بودم و سوار مسلح  
بایدند و خواسته که از فرس من زور بستانند و خواجها فضل بکلی بر ایشان زور دارد  
از خواجها بر قند و بیضا و ند چون باخود آمدند گفتند که این کس که بود که بشخص قدس سر  
حکام بود و در دست و پایش افتاد و بر عروس خرقه می روایت کرد و از فقر محمد  
سری که در خدمت بشخص بودم در دم بگشاد و طاعتی سواران بایدند چون نظر بشخص  
کردند باور شدند و در بای مبارک او می غلطیدند و باید که گفتند که این بشخص است  
که در جنگ رفتی این چنین چنان را سوار کردند و لشکر از پیش بگشت **شعر**



























































بنده می

[illegible]











بجز می نهند **بیت** بر سر کوه برین آن ملکند در بیشتر از شهران است  
چون سخن میگویند و او را بهر وجه رسیده و را طلب نمود و از یکدیگر جدا نمود  
خودش را در کوه چندی بین نمای گفت طاعت نداری گفت بعد از خاتون تو  
گفت آن طاعت ندارد و خواهر سزای اینجا است و او به کفایت بری نمای گاه  
و سبیل بر رویه و در حال خواب سزای از پای و راقی و چنانکه رسم دینی در پیش  
داشت و او سجده بعد از خاتون این معنی عظیم تر سجد و بران خواهر را  
نظم می نمود و در سجده گفت و چه گفته ای و ستا بر خود آورده و گفت من را  
برده ای و می فرود شایند چنانکه در در حال حرکت کرد و برخواست و شاه  
او را سجده این حال عظیم شایسته و متعجب شد و قطعه شایسته این را و جان  
و سبیل او را جامه ای با نویش بخشید پس از طاعت انواع گفت و هم  
بر می آمد **بیت** روزا خیال بر دوست گشته و گفت بهر طاعتی  
چنان شد که اگر بستان از نومی او را و صلا از عباد او بر صلا چنان در پیستند  
تطایفی چون دوستی که چنان را هیچ که در اندامت بر زمین نای کفایت  
صفی چنان جمع شدی و گاه بودی که یکدیگر نیز مردی و صلا او را و طاعت  
و اگر دوستی که از بر کسی را بغض آورده است خود بر سال نیز بر سر که  
این یک شمشیر شدی و معنی عظیم از برین مطلع می بودی و می گاهی که در دور  
و جانی کتاج او بود و چون شایخ برود و امده و ملاک کرد **بیت** که  
رو به کتاج کتاج است که او پیش کام از آن کتاج در زمان او دوری بود  
نهایت می کشید بود و دستش بر او رسیده و چنانکه ایشان افتاد و بگریه

یک

یکی ازین دروغی او را و چنان نمود که من صدای توام و آن خورشید و طوبت  
خود قبول کرد و در سر بدین فرود آورد و دو و این ضلالت انکارات خود  
و نقش بر این بهر باطل بر تو بسته بودی این عورت را با سبیل ملاقات نمود  
و سطره در میان آن عورت گفت که در وقت چهار و جزیره حایم و کشتی  
این سبیل است و در وضع کبیر باشد و چون آورد و اگر راست بگویی شایسته  
سیخ قهر و در خانه درم و در طلاق سوخت و پنج و بود و خود که از این بیاد  
کاری که باشی آن عورت فرود شد و بعد از سبیل سر او را و گفت این را  
و جری و یکدیگر سبیل گفت من چنان بخوابم چون چنان است آن باشد که در وقت  
و آفات اهل الک و این معنی ما باشد و اگر دانش با حرکت **بیت** سلطان  
یکبار برچ شد و یکی مادر و یکی صبح بر او یکی پس سبیل و در کتاج که از  
توضیح و طاعتی بنام چنان باشد آن عورت گفت باری تا سبیل بر عادت خود  
است و ازین رو چنان حاضر شد آن عورت نگاه کرد و گفت من او را که در  
صدای بسته از جای خود برست و در صحن اندرین سبیل است خود بر سال نیز  
چنانکه عادت است بر او و در آن معنی پیدا شد آن عورت چون آن را کشید  
از آن رفت و بار میزد و خود را در کتاج و سلطان حال خود معلوم کرد و تعالی  
ای تیران و طاعتون هر کینه **بیت** ای طالع بر شسته که در صفت لایزال کرده  
محمود و هم در وقت و فقر خیال و در آن وقت و فقر شری را که در عادت  
سبیل بود و میری و خدی احم ما از او بود و سبیل گفت من این را شکر از آن  
و از او جان بدر می آید این سبیل با در چون شایخ را خدای و در کتاج





















ز دست من بگریخت و در کوه راندا و در فتنه کلک کوه کرد و من تنها بماندم و با خودم داشتم  
در آن غیب میانین شب تا بکه در راه افتادم و من در آن غیب بودم و در آن  
و عازم شدم و استغاثه شیخ بروم نگاه است و من در آن شدت نزد و در آن کوهستان  
در آنجا که هم از عازم می توانست رفتن تا من رسیدم و بگریختم و در آن  
بیان بر آن آدم **بیت** ای سب عازم راه که در **بیت** در کوه سب و در آنجا  
و می بیند کسی که در راه او حال **بیت** و او است او جان مرا **بیت** هر وقت  
گفت از بعد خود و ملا نایج الدین مرا فرستاد و من به خودم که او گفت فرستاد و  
سرا و سر فرستاد و من به خودم که او گفت فرستاد و من به خودم که او گفت  
کرد و در کوه سب و در کوه سب و در کوه سب و در کوه سب و در کوه سب  
کنس فرستاد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سوی که گشتیم که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
کوه و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
استغاثه شیخ بروم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خوف این شدم **بیت** چون دست از کوه سب برداشتم و در آنجا که در آنجا که  
در آن وقت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خمس و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
اسب و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
عمر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ناله **بیت** سر فرستاد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

چون گفت که وقتی از شام می آیدم و در کوه سب و در کوه سب و در کوه سب  
شب می آیدم و در کوه سب و در کوه سب و در کوه سب و در کوه سب  
پای آن آن بر پیش بود چون شستن را بپایان می کشیدم شست و او که گشت شست و من  
است و بپای زور رفت و میخا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خلاص شد است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر من که گشتیم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و شستم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
گفتم می دست شستم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سب گشتیم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خلاص شد است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و استغاثه و خلاص شد است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
**بیت** بر آن شبانی شیخ بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ایم فرستاد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
جست و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
باید و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
روی او و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

**حکایت** در روزی که شیخ قدس سره به چند او میرفت چون به کوکله رسیدند  
او بگفت کهستان قریب است بخار از غلی قوی آید لطفاً در راه معرجه یافت  
خواب شد و برسد به حال حسرت گفت که اگر می تسلط شده است که شیخ غفلت را  
به قلع آورده از سان سیر و قزو و خراسان که شیخ غاک من رسید بر روی او انداخت  
و بعد و قزو و گران را در مراجع با شیشه با شیشه جمع و آن گران برده آن  
زیر پاکی شده و یکبار آن که خرد و جو و مانند او آن با لیس کتاب و کمر که شد  
پس مردم آن نواحی چاکه کشان آن گران و در مراجع یافته ای از آن موضع مشت که  
برده ای و در آن زمین افتاده ای آن گران را به نجا می مخطی شدی و دیگر که  
پیدا شدی و آن موضع اکنون معانی است **حکایت** در شش ماه و شش روز آن که  
به ای از لطف و در نظر سلطان کائنات تو بر روی رسید که در آن حال قدم که در خاک خشت  
را که در پای او انداخته شد **حکایت** در آن که شیخ مصطفی  
الدین قدس سره که در مراجع نامت ظهور شده است **حکایت** شیخ صد الدین  
و است بر که علی الوهین گفت که قومی میرودند که که مشهور و بولش بود و در  
المناسجا که در آن شیخ قدس سره و در قدس سره است که سجاده روی و چو  
در سجاده بود یکی حرف و یکی پیشین شیخ است که گاه از چنان به چو در مردم  
خواست که می از پیشین به شیخ قزو و این سجاده پیشین که گاه را برین سخن  
گفته آن معنی است گفت و معنی آنرا می خیز تو دم و چو می از حکم که او را در کعبه  
فاست الدین که در دم و این سجاده را که می خیز و می خیز و از آنجا که  
و خود را در قدم من انداخت تا گاه که از دم **حکایت** فری تو می خیز و پیشین

فیله

جایگاه فقر و عیش که **حکایت** خواب امین الدین که نسبت فرست  
و حسرت پیش شیخ و در گفت شنیدم که مولانا خلدین مرا در سجده و در سجده  
بجای شیخ قدس سره بود و از خشک سالی که مرا خفته شده بود حکایت میکرد که  
اسال بدان از آسمان نباریده است و در بدان و نبات از زمین بریده است  
مردم را بطم اعیان بدانت که زمین را در دست گرفته شده است شیخ معنی  
که آنجا بدانی باران درین سخن بود که از طرف کحلان امیری به شیخ فرمود  
این امین از راه راه رو اند که در این سخن چون باشد مولانا خلدین گفت بسیار خوش  
شیخ از سر به خط خوش باشد و دست بس که اشاره کرد و به و بطرف مردم  
مولانا خلدین در حالت قیام و در آن وقت که روز چهارشنبه غار خیر بود و بعد  
و قوی چند خبر رسید از راه که روز چهارشنبه غار خیر باران بارید و مردم  
مردم آن روی خود رسیدند **حکایت** و در پیشین شیخ القام به چو در حال ایستادی  
اللاسل و لکونه الالاک من اهل عالم فهم غلظتی قوی و حاصل **حکایت**  
او ام اندر یک گفت که شیخ قدس سره و روی در سخن رفت بجای که در این  
بود و فرمود که دست خیاست غلظت را است و خطی رفت از آنجا که شیخ  
خود و شیخ میفرمود از اینجا قیامت ایشان به دست سجده میکرد و دریافت  
شأن فرمود تا قزو غاک گاه که در سخن بود باز کرد و می خیز که گاه می خیزد  
در آن گاه به میان کرده و در هر دو آن قزو و آن مردم تحمل شدند و شیخ  
رسید که چون ایستای فرمود که چون در سخن آمد و از چو این جو الالاک  
بفرموده و این دانها با من گفت که دست خیاست در ما و آورده **حکایت**









✓

[illegible]

216

باد اذ وقت رسید نماز گجای بگفتم با او ایچم گفت من شیخ صغی الدین ایدیشید  
 که من در هر شب نیمه و نصف اول و آخر ام چون بیدار میشدم از خواب بیدار میشدم  
 و میخوابیدم و در آن فرمود آنچه از او دید و در کل منزل آمد لیکن آنرا  
 بختی در آن دید و در آن فرمود بیدار شو که در آن و فرمود بختی در آن  
**بیت** ایام نام تو ایچم در بد حالی در روزگار و باروی در بد کلیه  
 بخراب و عاقبت رفت چو کار خانه در باب خویش درینده بعد از این بیدار  
 فرمود که شیخ قدس سره خود طایفه عیسی و یار شیخ از برای من دست نشاند  
 بدارم با او در دلی و نشاند او در آن طایفه بر سر نهادم در روز پنج و شنبه  
 در این بن نهادم است هر چه که در وی بنهادم و بنشاند او را و بنشاند  
 محمد بکر و او را در سیاب منظر بود ام **بیت** غلبه صابر در حال غلبه  
**بیت** اولم اصل علی بن اصف **بیت** اولم اصل علی بن اصف  
 فرمود و بنشاند او را و وقت که پنج هزار سیاهی سر نهادم و او را در  
 نماز نهادم خدای تعالی او را شیخ در وقت آن کلاه نگاه داشته باشد  
 که در آن پنج و شنبه و گاه و گاه که او بر سر نهادم و او آن طایفه  
 و بنشاند او را در آن کلاه که در آن است و در آن بنشاند او را **بیت**  
 سرافا علی الدین که گفت من شیخ قدس سره و در آن وقت در آن کلاه  
 چو کلاه آن بنشاند و هر که در آن بنشاند او را که گفت او را و در آن بنشاند  
 او را و در آن بنشاند او را که گفت او را و در آن بنشاند او را  
 سوگند او را که در آن بنشاند او را و در آن بنشاند او را









مکتبہ

رفت





2

عولیت از آن حصه نهجید و آن هر که شوال کرد و سپستان چون الی الله الی الله  
مضمون دارد اگر چه باشد و بالا آورده میکی ای القاتل تحت و مقصود و مقصود و مقصود  
**بیت** شیدا که دست نشین چو بله با تو در خاک بهر کسی که چو **بیت**  
است بگره ز نو که چون در دم سید خواجه حاجی الدین بدر بنار سیب شیخ فریاد  
ناقرب سالی بی سار که از نواح کرون در اسن کشید و شمع یکد و شمع کون  
بیشی در راه بهر نیز کشیده بود و حاجی از خطا و مقصود و مقصود و مقصود  
اگاه و بر غایت و در سماع خفت چون از نو که کسی حاضر بود و مولایه از آن  
خاندان و آری از نو که آگاه بود و چون دست نشین چو بله با تو در خاک بهر کسی که چو **بیت**  
الکلی ای قاتل در این اجد و سماع شیخ بکوس انجاید رسید که سیب شیخ  
نرسید گفت شیخ فریاد و نو که کشیده بودم و دم که فریاد حاجی الدین در راه بود  
و دست و خطا و شیخ فریاد و نو که کشیده بودم و دست من چو رسید و گفت شیخ  
را چو با شفاعت آوردم و نام سماع کنی و علی گرفت و شفاعت کرد که سماع کن  
فایده ایشان و شفاعت شیخ فریاد و نو که کشیده بودم و دست من چو رسید و گفت شیخ  
آن یا اگر کنم نه دست من بجالس و دل اگر کنم نه دست من بجالس و دل اگر کنم نه دست من بجالس  
و در باره و صاحبش بهر کار که کنم **بیت** فرخ تو گفت که نوی شیخ  
و بعد و با وجود و در زمینی خنک و سردی است چنانکه نوی جسمانی نوی ایضاً کشیده  
و من بپوسته بر روی آدم و باغی با تو و در نو که کشیده بودم و دست من چو رسید و گفت شیخ  
افزا و مجال شد و درین محبت زبان رنگ آدم و باغی با تو و در نو که کشیده بودم و دست من چو رسید و گفت شیخ  
سر زنده و کواب کم ناگاه آواز می شنیدم که کی فرخ فرخ آواز میداد و کسی  
بر من نهاده و کسی بر آواز زبید بر آن مغم غمز سراج را دیدم که بر پاره بر





























حالی شیخ زنده و مراد الهی از من قریب چون غایت حق تر از نیازت نیست  
برادران نباید که در سواد خود چون برین بشینند و نه که **بیت** چون بمانند  
نمانند آنچه آتش بزمی که بر زبان زشت برون و درونی سبکش نامروری باید  
مردوب اندرین غیظ که در روز خورشیدین و بیست و نه روز **بیت**  
فراوان که در کوهی بود با تو نام طایر که در روزی تو خورشید را بگریزید  
در خاطرش افتاد که شمشیر را در بغل طایر بر آن کشت و این مدتی است که  
**بیت** در یکی کاین مرید را می گویند و بر یکی که برین پیش چو خن بر یکی  
در یکی سر بر آستان فرم **بیت** و در تو ای کوهی چو کوه بعد از آن برین  
باز به سستی از بهر جود هیچ نماند و بهر شیخ قدس سره فرموده اند که  
بجای می که در آنجا آوریم نه و سبکی بی وزن میفرماید شست و آوریم  
حال و انقیاد بود و خبر **بیت** ماسی در بختان بین نظر داریم که کوه  
رفیقان و بختان **بیت** سواد ایمنی که گفت و زنی چای  
الار قیام بخت شیخ قدس سره آمد و ازین بیان بهر خوشتر و این در راه  
الار قیام گفت که سال بسیار زحمت کشیده ام از برای نام خردن و محو  
الار و کی گفت که از برای بر خیزم و بعرضت و او که دست از صبح  
مسلمان چون به یک شیخ رسید و روی مبارک دیده و شیره و آن که گفت  
به و نوشید و این سالی حق تعالی او را شکو که در کمال که در پیش  
کنیم و نگار روی الهی که در گفت که سر و نام آن بهر خود و این هر دو  
و در آنجا نشسته بود و گفت **بیت** حرف اندر که در کتاب الهی خوانده اند

خوانان علوم و ادب صده **بیت** و این که این گفت ایام  
صبی در خواب میدیدم که در کوه می افتد و ازین معنی بهر سیدم که در کوه  
شیخ قدس سره رسیدم ایشان فرمود ایمنی که این بالا جای از رعایت ادب  
بهتر شستم سالانه فرموده بالا فرمود و این اندیشه که در خواب که کمال فرمود  
و فی کاین تر که در کوه بودم من بهر سیدم که در کوه می افتد و ازین کوه در آنکی  
می افتد چون در فرستیدم و شنیدم این که دیدم **بیت** راه هر سخن دل و  
کشت و در آن سر بر میانش خردا و در **بیت** بهر نفس گفت و می گفت  
قدس سره را فرمود که بطلان عباد و کارگر از برای خدا و غیره بهر شستم و کار  
با و در آن ایام که در کوه بودم و در آنجا در راه شستم از کوه بهر شستم  
با و در کوه بودی که شیخ خیری حکیم از ای چون بهر شیخ قدس سره رسیدم  
بهر سید که در کوه که شستم علی هرایش خود خوانده و سر و سر و این که  
بختان و بختان علی شد که در کوهی خلک بهر استی **بیت** بهر دم شسته عباد  
لطافت در آن سبب در آن جان آفرین شستن **بیت** سواد  
سختی که این فرمودی گفت که از این لب سر و می بفرماید که بهر سیدم که در کوه  
در جان نداری و او که در کوه با جوی خود بجان سر و می از کوه  
ای آمدم چون بخواهی از و بمل رسب که گفت آن حج که جفا باشد که با این شیخ  
بایم و زیارت حضور مبارک شیخ و اینها چون با اتفاق نموده زیارت شد  
و هر دو وقت که سر و ایمنی گفت که زیارت بهر شیخ می آید که شیخ  
الایه از برای عمل با و و ایمنی که در آنجا رسید و این بر خیزم و بخت





**بیت** و صفای صدق کلام زده چنگ و چون انصاف نهاده از وی  
 سوال کرد که سبب تو چه بود و شیخ قدس سره را چون در آن مقامی که در میان  
 مردم جوی پیدا شد و خبر که خبر که شیخ قدس سره سوال گفتم چون از راه و غیره  
 خبر بود شیخ باید چون ناکجا از دست و بخت طبع مشغول شد و حال که  
 در میان شیخ سینه می نشست بود و حال این غلبه در عجبی دیگر و کشتن بود  
 و من سحر بودم و شیخ بکلمات که مشغول بود روی مبارک و سینه حال  
 کرده و حجبی از طایبان که حاضر بودند بر او نهاده و من چون شیخ تمام  
 به دستهای او افتادم و از استماع با نامم سگوان طایبان شد و در دستم کرد  
 شیخ سوال کرد که این لغوه زدن چیست و چه معنی دارد و من در این اندیشه گفتم  
 کرده بودم که شیخ و گوی این کلمات وی با من کرد و در دست بود و من  
 و آنچه اند **بیت** چون خلق پیش من بود و لا بد که فریاد از دهان برآید و بگوید  
 این نموده گران شیخ شد و ای قیام نامم شیخ بر عادت و عادت داشت  
 مرا طلب کرد و سر سوالی که چنان بای خاطر و نامم شیخ قامت و عادت با من گفت  
 و قشلی من کردی اگر من سوال کنم **بیت** و زده و بای خاطر بود و چون  
 و تمام ناکشود و برقع از رخسار برزنجار و دستش از رخسار نهد  
 ایشان برکت و در هر یکی زبان بگویند حسی نه و از هر یک **بیت** مولانا  
 مشعل الدین را است می کند از هر احدی سستی و در آن غنچه سستی که گفت  
 تو می بخت شیخ قدس سره بکلمات بودم از وی بر تو بخت شیخ و گفتیم  
 تو می از طایبان برده و عادت ایستاده بود و من از خود اندیشه کردم که ایستاده

من آمده اند آتشان و افروخته گویند و جواب بگویند و در شوق و حال مرا بخت گفتم  
 با کرد و دیدم و در عادت و غم مرا بخت شد و در عادت که در عادت می گشت و در عادت  
 و عادت بخت و مثال زان مثال جزایات و مورد که دیدم که در آن شجاع  
 حرکت میکنند و موج میزنند ناکجا شیخ را دیدم که در عادت آمده و دست کرد و  
 میان آن چندین هزار جزایات که بود بگرفت و دست من نهاد آن موج  
 و بگفت ای کتب و در پس فرمود فقیه محمدی که من اندیشه کردن و اندک میان  
 جزایات کی نکلمات اند که طایب بر عادت است و او را خواند و او افتد  
 بیشتر و سستی او کند **بیت** چون میان ارباب و ادوی الهی بود که بزرگ  
 بود و بی هر کلام آورده و او ز حال افتد هر روز و اندک که در طایب  
 سر و پیش چاهم آورده **بیت** مولانا مشعل الدین را است که از هر  
 عرض جزایاتی که او گفت بخت نشسته بودم و در آن غنچه سستی که گفت  
 و بختی میرفت از خود و قصه و انداز و اشیا رشت بعد از دانی بخت  
 شیخ قدس سره را تو بخت نشسته بودم شیخ فرمود و فرزند کسی که عادت داشت  
 باید که بختی ای تو مشغول باش و دست از خود و قصه و بخت انداز و در آن  
 شیخ افتادم و فریاد کردم **بیت** عفت عاشق صادق خود و قصه و هر که از  
 آید خود بر نفس **بیت** و در بخت از عافیت خود بدین که در وی از عادت  
 شیخ بودم و عافیت که که عافیت خود بدین در سطح بخت احوال کرده و تمام  
 و آن و در هر یک برسان گفتیم سر و تمام آن را و در عادت نامم شیخ فرمود  
 مردمان تو هستند پیش و اندک دیدم و چون از شهر بروی آمدیم و بخت





اینک

100











می دید برین فروختن خانه در سن شود چون کسی در آن دفعه خانه بنده بود  
 خانه نایک باشد بزم خود بر دیگری نتوان نهاد ای سوار که شیخ اقامت تو  
 که هم سبب امانت من این جزیت و اشراف شیخ بود بر حال من و دیگر مشغول شدم  
 و ایستاده بودم که هیچ معطل نشد **بیت** زانچنان که پیش از این در پیش تو رفتم  
 زانچنان که در آن شیخ الی و در ختم **بیت** هم نمی بر سر که در وی بود  
 سلسله اسرار و بدیهه السلام بخدمت بر و معنی که مشهور بود و در آن روزی که شیخ  
 که که در حقیقت حاجی است و در آن شب حاجی و مطلقه با طاق متوجه شد  
 در سر به شد و در راه مولانا لقب گفت من با شیخ اقامت داشتم و ای که  
 من پنهان شوم و خواجه که آمد که در آن شب که گفتم که امانت من  
 آنکه در آن شب که در سن و شادمانی چون بخدمت شیخ رسیدم اصحاب بودند  
 سوار که شیخ بر سید مولانا لقب رفت و در ای طاق زانو نشست و خول  
 پنهان کرد چون حاجت خود را بارت نامع شده شیخ در نظر و در پیش  
 اشارتی کرد که ایس آن ای طاق و نشستند و نشستند و از این حضور در  
 آن مقام رفت و او را پیش جمع آورد و بایده و بر سر من کرد و نشست  
 زانو و آفت شام نشست چون ناز شام شد و بر اشارت که شیخ گفت که  
 و امانت چون طلب من رفت و دست برداشت و نقد نازبت **بیت**  
 از بیت شیخ گفت خاکی شدم تا که زانکشت و در پیش هر که امانت  
 لوح خور و ای شیخ زانسان که عاری شود از امانت **بیت** هر که از پیش  
 چندی من زانالی و خط او بگذاشت که من حالت طلب را از بیت و لای شیخ

پیش شیخ دست خود را دست جیب خود فرو آورد و در حال ناله میشت  
 آنکه ناله کرد و چون زانکشت از خانه شد و ای شیخ اقامت تو شیخ  
 زانکشت که خود به برکت و در و پوشانید **بیت** مرا چون عاری کرد و  
 پنهان خود که معنی این ناله بر سر ناله باشد از خط برکتی در کار  
 پس که خطی بود و دوری این بر کار **بیت** انجی بر گرفت زانکشت  
 مرادی شنیدم گفت تو می ایستاده ای طاب ثرا و بخدمت شیخ در سر آمد  
 ملک العباد که در ابراهیم بر در زانو نشست و ای طاق و ای طاق  
 ابراهیم در حرم بخواست گوی اجازت چه ابراهیم شیخ و در زانو نشست و در  
 ابراهیم دستی بید و القدر بانه و او را بر ناله کرد و القدر ناله کرد  
 در رفت و به پیش از اقامت خود را و خجلی و باطری رفت من اذلال  
 در پیش خود که گفتم که این حال را باز که در پیش شیخ ناله ابراهیم را معنی که  
 قدر بود که که شیخ در سر زانو نشست و ای طاق و ای طاق که چشم سوار که شیخ  
 بر من افتاد و گفت معنی ابراهیم را معنی که که او سلطنت صاحب الی بود  
 و ای و از این کس ترند **بیت** هر که او سلطنت سلطان بود از کلامی و او  
 کی زانکشت **بیت** انجی بر برداشت که در زانکشت و من نیز که در آن  
 که تو بودم و دست شیخ بر زانو نهاد که سفر زان میشت از حضرت شیخ  
 استخار کردم فرمود که بر سر تو بایش از لطف فرام خود را و او از لطف  
 سفر افتاد و در استخار کردی مرا استخار و زانو نهاد و خن فرمود و سفر  
 و قدر من دست را که در دم و از استخار و زانو نهاد و خن فرمود و سفر











17

[illegible]





ناجست از بهر است بر خیزم شب تیره ای که در آن شب بگی از صفهان  
شیخ بهرام از سر تا سر کلاه میکشید که موافق خاطر من فی الله عز و جل  
هر گاهی بر جانید از این نفس کشم سر کشید و از این بر کرد و نظر اخلاص  
و از دل عقیده اسلام کفر به کی کردم و اول آدم کردی و اول کفر آدم  
و از این به بندم و از این به این راه و از این به این راه و از این به این راه  
ی شد من از دوا به استادم و این غرض و از این غرض و از این غرض  
خس من نظر فرمود و من بیایم از طب من در دست و من در خیم شیخ  
از این اشاره فرمود و بعد من خیم و من نظر فرمود و من دیدم که از اندرون  
من چیزی بسیار بر پرید **بیت** قال اطلنا فندعق ربکنا قال اطلنا  
اطعام دعای پس فرمود و فرمود خدمت مردان از برای خوشی نفس بنای  
و خلافت نفس بسیار بنده بود که قدم استوار از دنده تغییر افتاد و گفتند  
حال واقعی خود شنیدم آن طلاق است و لم یروا افت و مسلمانم **بیت**  
بکفر زلف او بودم که قاف زلف غفلت از عکس می وی و در اولی گرفت از در  
و از آن **بیت** حاجی ابراهیم ادیب کلوزن از عید مولانا نجیب الدین چرخ  
نقل میکند که نوی در نظر شیخ قدس سره نشسته بودم و گفتم ای آقا که این شیخ  
سلیخ و چه بزرگوار بود است و عقیده در شیخ قدس سره زنی در ایشان  
نظر فرمود و فرمودم که در وایکی آورده و فرمودی چند آن که آن سر کشید  
فرمودند که ای شیخ ما به ایشان که فرمود است و عقیده ای که ایشان است  
و واجب بر خیزد و بگوید که قدس سره بگوید و آنکس بزرگوار و راقا و سر

مجدد که شیخ خا و از بر کرد **بیت** در جبین جان سرگشت کو خن و از بر کرد  
حساب و تیره فانی است **بیت** ادیب حاجی ابراهیم ادیب که کرد  
ایم از برای حکایت کرد که نوی در حالت غایت منو چشم که بجام روم بود  
کنم در راه رفیق چند بر من افتاد و گفتند که شیخ قدس سره و قدس سره  
بسیار جمع شد شیخ قدس سره اشاره فرمود و از آنکه چون ایضا جمع شدند  
کلام اندبارید تا ختم کنم من در گرفت آدم که جان من چنانچه که در آن  
خواندن تو آدم و مصحف بر آتش من بنیت با تو و گفتیم چشم و چنانچه که  
کیف ما کان چشم و بعد از آنکه خواندن قرآن مشغول ایم شیخ با بیت  
نظر فرمود و گفت که من قرآن فی عزای فی ششوی زرد بر من افتاد و بر خودم  
پروان در خیم و خودم کردم **بیت** اکلام قدس سره و قدس سره و قدس سره  
در جانشین این زردون و در ایشان **بیت** ادیب حاجی ابراهیم ادیب  
که که به سر راهی در حوالی طره خدی میردم سواری آنجا رسید و دوشی  
چند با وی بودند و گفتند و شد و بر آنکه گفت از سب فرود آمد و در حین  
تر بر خیزم که بر می چشمه حال نگار بر دم می نهادم و در خاک چنان میکشیدم  
او بود و بگریه من او بر رفت لب کردم بنا چشم و چندی بر من افتاد  
روزی که حضرت شیخ قدس سره در خیم و فی منی میفرمود که من مردم و کلان  
بوده ای که رسیدم شیخ قدس سره در من نظر کرد و گفت با بر دم می توانی  
شاه و نند در خاک کردن در کلان می توانی همان در کلان که سزای او و است  
**بیت** در حرف که بنظر این خاک و کلان است **بیت** ایستادن نقش بر این لوح است





چنین که گفتن بی شبان بجز ز سبزه و نه خون نیست شمشیر قدس بر سیم  
لطف سبزه که فرمود بر چهره و آن که گفت از سبزه ای کن که اگر که شمع را  
نیش که بکشد آن خون نه از دندان من این احوالی بگفت آن تر و زاری  
**ب** ای که چون صحرانور و کمر راست در از او زبانی صحرانور  
**ب** ای که صلاح از چلی گفت که تو بی جان از اندر و در آن کوچه  
بره چلی بره و آن آرد و نه زده که هزار بر که چلی شمشیر قدس بر و در استی  
مستقر جان بود که نماز که در سن با حق محال از چلی بشمار که که شمشیر بر  
نشد عرق بر سر عا رسد نماز که در است باشد چون بخت شمشیر قدس بر  
در حق فرمود و آن که عرق است و در کوش چند آلوده است **ب**  
ای که آینه بک است که در خواب که سخن آن چون دم خنجر او را که **ب**  
او دم آید بکند و است کرد و از خواب بر شود که تو می آید که در آن از طاعت  
حکام و خواب که بعد است و خنجر که که فرمود و کرد و بار و چلی آید  
که بفرمود و از چلی چون نزدیک بر چلی رسیدند و هم گفتند که من شمشیر  
الدین است و بکند برف زار است بخت و شرف شدن و باز که کرد  
که در او لایق باشد با حق صلیح آثار که در صلیح و چلی و آن  
چلی آرد چون بخت سبزه که شمشیر رسیدند و آن که صلیح فرمود که چلی  
و خواب که از او در آمد و به و بکلی خطره که بر و در صلیح که که کرد  
و آن را که در او در صلیح و آن را که صلیح شمشیر سبزه که کرد و آن را که  
چون فی الصغر و شمشیر و در صلیح و آن را که در او در صلیح و آن را که

چون شمشیر خورده و صلیح کرد و در صلیح و آن را که صلیح و آن را که  
باز و ای صلیح و آن را که صلیح و آن را که صلیح و آن را که  
چون که حرف بود و صلیح و آن را که صلیح و آن را که  
خطبه و آن را که گفت از خود و شمشیر گفت بخت شمشیر قدس بر  
و آن را که در است است از که کرد که بر و ای که آن طایفه من و ای که  
نظر سبزه که شمشیر بر آن نهاد و فرمود خطبه یا چون نزدیک شد آن طایفه  
ماد و حال آنکه خطبه من نیست است چون این دیدم و قدم سبزه که اقدام  
و آن را که بکند که در است شمشیر **ب** ای که او چلی از تو ای من صلیح  
کس کرد و شد این صلیح در است شمشیر و آن را که **ب**  
و چلی که گفت از کس چون سبزه که در است و در صلیح و آن را که  
چون و در صلیح و آن را که گفت از کس و آن را که گفت و در صلیح  
بخت شد چون گفت از کس بخت شمشیر قدس بر و آن را که گفت و در صلیح  
در صلیح و آن را که گفت از کس و آن را که گفت و در صلیح و آن را که  
از این سخن سبزه که بر سبزه که از این سخن شمشیر قدس بر و آن را که  
باز و ای صلیح و آن را که گفت از کس و آن را که گفت و در صلیح  
اگر و شمشیر بر سبزه که شمشیر **ب** ای که صلیح و آن را که  
شرف آید و گفت از کس و آن را که گفت از کس و آن را که  
و آن را که از کس و آن را که گفت از کس و آن را که گفت و در صلیح  
که می گفت سبزه که در صلیح و آن را که گفت و آن را که گفت و در صلیح











و گفت ای بی طایان روایت میکنید اما امیرالمومنین من و امیرالمؤمنین  
صلوات الله علیهما السلام خواجه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در این  
عنایتها پیش فرستاده است و امیرالمومنین حسین علیه السلام زنده و پیشانی  
این روایت آن نیز عاز است **بیت** حسن او را عباد مستحق بود نه  
لباس را و در و نیل بهی تو محض است اقبال طغش در لباس عین یحوی  
سجلی **بیت** ادیب ابراهیم بجز آنی که شش خطی حکایت کرد که در سفر بودم  
و در وقت خوابم و در دل خود کردم که اگر سلامت فلان چچنه پیشم  
چون سلامت بخانه رسیدم قصه کردم که آن خبر بر من بشان شدم و نمودم  
نموده ای که حضرت شیخ رسیدم گفت فلان خبری ایمنی ذکر کنند و این شکی  
شود **بیت** نقش هر که در نقش حضور کرد و الی زمان آید و صاحب الی  
انان باخراست **بیت** ادیب حاجی کلوزانی روایت کرد از پدر خود  
مولانا نجیب الدین کلوزانی که در وی دوستی باید و انبرای من شایع بود  
و خود کفر مناسب این شانه ای دست کردم آرد و زی بخت شیخ رفیق شاد  
نیکو دهم نهاده و پیش شیخ شانه و حال شانه را برداشت و شانه او را  
پیش من نهاده و فرمود این شانه و این مناسب شانه است **بیت** چون  
عوضش آرد و این شانه را به کار بیاورد **بیت** از مولانا  
سلطان برادر روایت کرد و زی شیخ قدس سره بیا فی مروه و نود  
و ششده سال که در شیخ حق نم در کلام مجید میفرماید او را که میفرماید  
و غیره و حد شیخ که بجز میفرماید شیخ قدس سره جواب گفت بر عادت من است

و در این شانه که در آنجا و ششده گفت یکی از معاصیان من پیش من بودم  
که شیخ صاحب الشان را با و در چون سفره پیش شیخ نهادند شانه را  
که این سفره را پیش آن طالب علم برید که از ما سوال کرد سفره پیش و در میان  
شانه که در وقت طبر را خردند بجز شیخ قدس سره و اندوه افغانی کرد  
که در شیخ سالگی کنم و من نیز چهل قصه کردم که سوالی که شیخ بد است گفت  
من بسیار زکشت داشتم که آن می کرده ام و عادت من حدیثی از پدرم  
معالج سوالی کردم شیخ قدس سره چندان بیان فرمود در تحقیق آن که در  
حیرت آورده و بعد از آن حاجی بسیار یاد انداز اطراف و انقباضی آورد  
باز من با جزو که در شیخ ساکنی باشد و بعد از یک بران درست من و آن  
و در حال اشارت کرد و سخاوتم که برای یاد و بعد برای آورد حدیثی که گفت  
من برای این درست میخوانم و بعد از آن می دانم که حدیثی که در حدیث  
عاطر من نماند چون این حدیث که معانی دهم و پیچیدم و تو بر کردم  
**بیت** روح محفل است که غفران جوهر پاک و در این محفل که در حدیث  
باید از خاک **بیت** بسیار و فی الجاریه گفت توبی در حضرت شیخ  
در نماز غرض بودیم و بگو و اندیشه و نماز مشغول بودیم شخصی نماز نکرده و حدیثی  
نزد من را که که نماز این مرد باطل است چون از نماز فارغ شدیم فرمود آنرا که  
نماز این مرد باطل است و نماز تو درست که در بعد از غری و روی حال این  
کبریه **بیت** روی با قلبی که داشت نماز را از اولی که کمالی بود  
که داشت نماز **بیت** بر عهد الکریم گفت از پدر خود نام آورده و حدیثی







مکمل

من گوشت و در آمد و نظر مصطفی کرد و دست مبارک شدت کرد و آن قدر که  
خود را گفت فرمود علی بن ابی طالب این فرمود او ام و الله و علی بن ابی طالب  
چنانکه در من نیز یافتیم که لیکن بنی و سیل خاطر من نیست **حکایت** هر که را  
صلوات بر او باشد که نزد **حکایت** آنکه در کوفت و شست **حکایت** **حکایت**  
چون که گفت حضرت مصطفی در هر دوام و شش ماهه میفرمود چون قدری از دوام  
می شنیدم بر سر او شرف الدین طاری می شد تا بیکر تعمید بود اگر شش میفرمود  
آن شش میگری و آنکه شش اولانست و دانست و در غیر من این گفت و در آنم میفرمود  
می توام گفتن نزدیک میانیکه ششهای **حکایت** از جهان سبک است و علقی از یک  
بقیه لایق چنانی **حکایت** عمر را از غلبه الدین نبوی گفت که چون بید  
حضرت شش بود و او را که میفرمود و او را که در دل میفرمود که شش میفرمود و او را  
که او را از شری فرمود که او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
چون سوری رفتی و بی با بود **حکایت** که گفتن میفرمود **حکایت** **حکایت**  
چون او را میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
شش میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
که درین دانه ازای طایب بود که در حق ضعیف شده است و در خاطر من بود که  
دانه ای شش **حکایت** او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
چون میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود  
چون میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود و او را که میفرمود











کسی بگره بران اطلاع نمود اما در این کلمات خدایت الهی و غیر آن  
بر او آنگاه که در مقام آن نشست و بعد از آنکه گفت که او را که چنین دور است  
شدن و دیدن آن بر او رسد و چون گفتن او و خبر دادن و امید و آرزو  
چنین روز و وقت و مصالح فرمودن است از آنکه تا آنکه گوشت از فتن فرود  
که شیخ قدس سره در مقام آن گفت این بر وقت بیرون رفتن گوشت گوشت  
و گفت این نشان باشد بیان من و تو غایت الهی را با آید و در عالمی که  
و در آنجا که شیخ افتاد و بخود شد و معلوم شد که آن شیخ بود  
و قور و فتن گرفت و ضعیف و ناتوان بود و اندوختن بر طبق  
عقیده نام و حقا نام است قدس می بود و شیخ عالم به رحمت فرمود  
و بارت شیخ آمد و گفت این و نشان تر و فرج افروزی از غماری است  
قدیم ام ۱۱۱۱ ام اندر که گفت من خود به دست مبارک شیخ که در مقام  
گرفته و مرید و معتمد و روی آورده و فخر محمد الهی و الهی شریف  
و درین عالمین و احساسات عالم کرده و گفت در او عالمی که فرمود خداوند  
عالم فراموش است از مشایخ عالم منجم می بود و در عالم صفای الی از غایت  
با نصرت و دستم که شیخ بر روی مصالح باشد که چنین گوید که  
و آنی بر دم و در محبت است با محضر مبارک او بر در آورده و در محضر  
مشایخ جهانی از علم آن عارف بود و شیخ قدس سره علی فرمود **حکایت** و چون  
گویان الی و شنید که در فتن می نمود و پس چای بود و پس علم فتن  
بیکو است نام و علی نیز شیخ عالم الهی مریدی و در این عالم شیخ

تجمع حق و متعارف بودیم و شیخ را قدس سره در این طریق طریقت و طریقت  
حقیقت در این مراجع و در **حکایت** صد هزاران که بر او در این و در  
از او که در طریقت و فتن **حکایت** او را که گفتن از او باشد و در کلمات  
ضد محبت او شاه او سید کرد و بسیار لشکر بر او مشغول شد با او  
طالب مفسر حضرت شیخ حضرت شاه و در آنجا که حضرت شیخ فرمود که در آنجا  
ضد علمین کرد و دست من و استعاضت شیخ می باید شیخ قدس سره فرمود  
و شاه را که چند اکسین است و کلمه را که نیست و است و از طریقی و از طریقی  
نسخه او بود و این نیز پیش من اکسین از عالم آب و گل بیرون روم و توانی  
از طریقی که از خارجی باشد بلکه برای این عالم هم دست مردم حکایت شد  
و بجهان واقع شد که سابقا شیخ خود او بود که هیچ با شاه و شکری را بر  
و که من طریقی و بجهان باشد الی این الی لعل لیکن این عالم هم دست مردم  
که در این **حکایت** تا چنان فتنی درین مرکز در خلق بود و عالمی را از این توح  
و در آن آموخته بود و تا قدم زدن مرکز عالمی که بود و بجهان که در این عالم  
و فرموده بود **حکایت** شیخ صد الهی او را که در آن فرمود و در فتن  
چای خجسته در روضه اندک حضرت شیخ آمد و گفت مولانا عبد العزیز مرستی مبارک  
که در حق اینها و اول و شیخ بخان سر و سیکو در شیخ قدس سره و بارت رفت  
گفت این سخن او سیکو در سیکو را که سخن او بغایت جانت که تر که از  
بیرون او در آنجا که بجهت که بجهت که بجهت که بجهت که بجهت که بجهت که  
که در بر فتن که که در محلی باشد و در آنجا که است و من چیزی که در محلی آن باشد





















و در کار و سبب پرسیده فرمود که از اینجا چهار ربع و بیش آید و سخت کرده  
من نیز از برای ایشان و کار و دم چون با کشت و پرورش شد بعد از آنکه تمام  
و مقصود آن بود که در آن موضع نیز از برای ایشان معنی تعجب بود و در پیش  
پیر و با کشت کلنگ بر پیشتر و آن مقام را در شکار قلم در سترون بین  
سروان و دم و در اینجا چاکر کس در آن بود و وجهی که در آن سر و معلوم  
روح الهی چون شود و از ربع و دسی هم غلبه و در میان خاک را بهشتی روح  
قد در کتب و در نوم کتب کل غرض صفت که در ربع و از ربع و از جانب  
و که در آن خاک آب **ج** ادام اندر یکدیگر فرو کرده و از جهت  
خسیر و چون از جامع بود و در آن آید و در آن آید و در آن آید و در آن آید  
رفت و از اینجا بالا بر رفت و در آن مقام رسید تا که به استراحت کشید و چنانچه  
بر روی سارک بخت کاف و عطف و لطیف که در کتب از این خاک و برای الهی  
مولانا عبد اللطیف در آن موضع شاد از خطی کشید و علامتی که در پیش  
و کشت عالی شوال است و عالی آن مقام را در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام  
جبهه و در رسد و در او کشت و در آن جبهه و در آن جبهه و در آن جبهه و در آن جبهه  
می بود و چون سبلی آمدی و برای بسیار سکر و بسیاری از برای سبزی و در دم و در کشت  
مخبر و فرما که آب سیر و از و بخورده آن شش و کشت که چون سبزی هم  
بر کنار این و در آن و در آن کینه بعد از و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
از این طرف کرده و بخار و در آن کینه و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
از طرف این که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

و آن لهای معتبر و عطف و شگافا و در متن آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
مولانا عبد اللطیف چون این سخن بشنید چون را کشت و سخن که با من بیای و آن  
موضع را پس نای آن چون باید و در آن موضع را کشت و سخن که با من بیای و آن  
حال اگر هیچ نشان و اثر قریب پیدا شود و مولانا عبد اللطیف حتی از آن  
با کرب و در قریب باشد پس که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
آب شهر و بد است **ج** هر را که در سخن گفته است و در این کتب گفته است  
می بینم **ج** هر حاجی قیومی که کشت که در نیم و غلبه که کشتی که بهیست  
از و نه لهای سر و شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
فرمود که کشت و از شرافت بود و تا سحر بخت و از شرافت که در شرافت و کشت  
چون و اگر شش و در کرب و از شرافت و کشت و در شش و در شش و در شش و در شش  
آبی می رفت و اگر شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
که شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
مال و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
و غلبه و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
که در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
سروی و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
بعد از آن که در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
که کشت مولانا عبد اللطیف حتی از این العرف و در کتب نیز از صاحب آبی شش













خلافت شد آن شخص من گفت باید نظر را بشنود و من شیخ را دیدم  
 مستغنی و غافل نشد و عقد نماز نیست و بپوشید کس علی الغرض  
 و دیدم که حاضر شده و شیخ گفت که در آن روز فارغ شده و چیزی من  
 آنکه از خود غایب شدم **سید** اندرین جهت که غفلت خانه پر از ای نمود  
 بر دلم و مرا می شناسد و غافل نمی گشود و چون خود را از آدم غافل شمرده  
 اولین دیدم فرمود و حیدر است که ای بکشید که در آن زمان جواب داد  
 و بعد شیخ صفی الدین است که اتفاق است که شیخ آمد و در آن وقت  
 و قطب در آن روز اول آمد است فی القدر سرخ نماز شده و میگوید  
 که شیخ صفی الدین قدس سره که بگویند آن آدمی و او است میگوید و آن جمع  
 فطیمه آمدند و افتد اسکره و از جمعی کجائی میگویم و زنگه و کجائی  
 خود را و او اعفتا و بر آنکه میگوید که در آنجا میخواست این شیخ  
 صفی الدین که در آن روز بی ريسان تا شرف سعادت حضرتش بجا آمدن ایم  
 و این معنی است و خود بشنودم آنکه او با قضا و عدل کرد و **سید**  
 او که کنی از من سلیقه فلان و من زبان و الصبح مسفره جفا شد است  
 و چشم گود و دست اندر خانه و اندر دست و در آن زمان که با فقم  
 شیخ را در واقع دیدم که در آن سال سابقه فرموده آنجا که میگویم  
 چون بر آن رسیدم و در آن عظیم و در آن دیدم سبب آن اندر و من  
 گفتند که شیخ صفی الدین بجا آمدن آنی رسیده است ازین خبری چشم  
 و درین پیش لباس من کجائی با فقم **سید** الایاها المولود سید علی

ازین فقه فیت کا خلیل را که بعد از این اجده که که خود را خود را  
 باز و مرا از شیخ را قدس سره و در آن دیدم که گفت باید علایق قطع شد  
 و مطلوب تو خدا ای نمود و در آن زمان خود را در آن دیدم و این کتاب است  
 بشریت و بیضا بگویند شمس الدین زکریا که گفت و باز نمود که من این زمان خود را  
 مسلمان میدانم مولانا زکریا که او را بر بندگی شیخ صدر الدین او هم اندر که  
 آورد و او بر مقام حدس سره فایم مقام و خلف و ملایم بود اتفاقا شیخ  
 صدر الدین در آن ساعت زیارت القاتی بودی و خود آن در و پیش رفت  
 شد و آنرا استی که گفت آنچه از شیخ حدس سره شاید که در آن دیدم  
 است که فرموده خود اشارت فرماید که آنجا که در آن دیدم که فایم سره قد  
 سطر شیخ بنشینم و مطلوب خود حاصل کنم بعد از در و در شیخ صدر الدین  
 سبب حال الدین اصفهانی و سید هر و آن سرای را در همه آنها فخرش  
 پیش مولانا زکریا که گفت آن در و پیش ایایا مولانا زکریا که در پیش  
 طلب کرد و خدمت شیخ صدر الدین بر و صدر الدین او را در آن درش فرمود  
 در آن جان و او را جعفر و منبر که شیخ بود و وقت خود مشغول چون زکریا  
 بر و آن آمدنم ای که که آنجا فایم بود و بعد شاید که در آن دیدم این را  
 در خدمت ظاهر است و بگویند که در آن شیخ بنشینم که **سید** بر مقام  
 آمدن بر و شاید که در آن **سید** ای حاجت بسم عالم اندرین بر و نمود **سید**  
 سید زین الدین گفت که محمد الدین بر و در شیخ بدی خدمت شیخ آمد  
 و فرمود بر حضرت شیخ و میگوید که گفت ای ای ای درم و فرمود بر و درم و





کوی آمد و این جمع در پیشش عالی رفتم و در خدمت افتادم و حال خود بر وی توضیح  
کردم فرموده نصیحت کنی و دست مرا بگیر گفت با تو دوستی دارم و دوستی با تو  
بیشتر از این است که من بگویم که تو را از یک دره پل و دم و ایشان را  
تشریف خود غایب بودم چندی من فرود آمده و در خدمت قدم و بجز خدمت خود  
نشدیم و شرف نداشت حضور را فرمودم چه استم از تو زخم است مبارک بر روی  
سرم نهاد و دست خود کرد و گفت بخیل مکن و مرا اسکات کرد **بیت**  
این سبب طعنه فرموده اند و می دانم که این سبب کوفت کلام است  
بام و شام و شرف غرض از این طوطی برای که ترن روزگار کشی و نظر بام  
**بیت** بره جمال الدین از روی کوفت که بعضی از حاجت بر سر دستش  
از سر علت دل خود بر سبیل گفت که مات و نه از سبب طوطی در خانه ملک العباد  
محمد امان بود و دستش بر سر بود و بجا نشسته بود و نگاه بر میان شرف کوفت  
این بیت جاری شد از آن فرید الدین عطار رجز بر علیه و کفر فرمود **بیت**  
عشق را اگر مری دیدستی این بسته را بکندستی به چون شمع از کجا  
راجعت کرد و نگاهان خلوت در بند و را که چنانکه گوی سمار فرو و خنده  
و اگر صاحب را دانی باید می و تفرغ نمودی آن در کشته ای و حاجت او  
رویشی و اگر کی از آنی باید در باز نشی و چنانکه از این معنی مشهور شدی  
تجیدی که شکران می گفت که تقبلی زده اند و خلق را قریب می بیند و  
این سخن شنیدم اجازت دادم و روزمان فرمود و او را از کشت بدید و بسیار  
قریب رفت و نیت آن در یکدیگر فرو می بسته شد و آن منکر از آن منکر می شد

بعد از آن حال را بر سید که کشالی که در از برای ایشان کشادگی می شد شمع را  
قدس بر سران خلوت دید و در خدمت و بنویس از می افتد و چون خواستند  
که بگویند که شمع آمده است در حال غایب می شدی و این معنی مکرر می شد  
نام مدت چهار سال بختی می بود که مردم بر خدمت و تفرغ میکردند  
در کشت و می شد و بنویس شمع قدس بر سر می افتد چون باید خدمت  
و معوض عارض را آورد و در یک آن احوال پیدا شد **بیت** از نگاه نظر از  
آنچه که در دست را میا بر شده باشد بطریق سرور **بیت** باز درای  
مرا و هر یکی کشاد و نه **بیت** آنگاه که در دوا می کشید میا **بیت**  
مولانا بن الدین خلیف بود که گیلان روایت کرد از مولانا خلیفای که از  
چو این رجز بر سر فرمودم بر سر و خانه یک فرود آمدند آفتاب خورشید  
ایر و جوان و شکسته و نوری شد چنانکه غیر در شرف او را هر چند چون شمع کشاد  
او از بطل را که که کوچ کرده چند دستک بیشتر قدس چون شمع کشاد  
بر آمد بجهت امر جوان رفته در شرف اند و کلاه صوفیانه بر سر نهاد و  
در بر رسیدم این بر حالت بود که گفت مولانا خورشید که در سبک و در خدمت  
در خدمت کشاد شدیم که شمع قدس بر سر ناگاه پیش من ظاهر شد هر که گفت  
و کلاه بر سر من نهاد و معرق در بر من کرد و در این کرد **بیت** این شمع  
گاه در قضای عالم جان می نهاد و از برای حال نهاد و است و راجع **بیت**  
مولانا خلیفای که روایت کرد از مولانا خلیف الدین روحی که در شرف  
بودم و فی کفر کفر بودم حاجت صلی از سفر باید در شرف و گفت که است













































سید شریف الدین رحمة الله علیه گفت کرد و رفتی که سلطان محمد پادشاه  
در سلطانه داشت باقت میر جوین از برای بیاید که سلطان به بغیرت او  
چون بجای آمدی بمل بسید و اگر به شیخ زبست که است بکرمت تو اکت  
تکام و رضا به شهادت علی که در آنجا رود خانه بسیار در امیر جوین  
است و در آنکه غرض خواستند که اردن جوین با ای گفتند است در این  
ایم و جهت کشید اینجا با شیم خود بخیرت شیخ بودیم امیر جوین گفت  
کیم چون ناز که در آنجا که غرضی و بی خاطر او بد است و گفت من شیخ  
بر کشیدم الزام است بخدمت شیخ بودم که شایع شد و بی غرضی  
طاری شد و بخدمت شیخ فرست کردم این گفت در آن شد  
شاه فرستاد و از آن شد بفرستاد است و باید چرخ و در برنج و در  
سید شرف الدین گفت چون در خدمت شیخ ناز که در دم و خارج شدیم  
شیخ در آن سر و خود را کشید و گفت که بیای ترا بیک و اگر بیای ما را بیک  
استم که شیخ در خدمت و نه ایم که است چون شب امیر جوین باید  
و غرض خواست و گفت غرض میاید بر آن جانم بودم که است به شهادت  
جاست و رفتند و در ناز غرض میاید از شیخ بر سید و انتم که غرض میاید  
گروهی بیک بود و است بادل راست و نایب سخن گفتن سید شرف الدین  
گفت چون سخن شد که در آن ساعت شیخ میر جوین این خطاب و  
بود است سوال کردم از خدمت حضرت شیخ در آن سر و گفت من این گروه  
اگر بیای ترا بیک و اگر بیای یعنی بکزیاید و بچین سعادتی مستعد که در آنجا

گفت

سید شریف الدین رحمة الله علیه گفت کرد و رفتی که سلطان محمد پادشاه  
در سلطانه داشت باقت میر جوین از برای بیاید که سلطان به بغیرت او  
چون بجای آمدی بمل بسید و اگر به شیخ زبست که است بکرمت تو اکت  
تکام و رضا به شهادت علی که در آنجا رود خانه بسیار در امیر جوین  
است و در آنکه غرض خواستند که اردن جوین با ای گفتند است در این  
ایم و جهت کشید اینجا با شیم خود بخیرت شیخ بودیم امیر جوین گفت  
کیم چون ناز که در آنجا که غرضی و بی خاطر او بد است و گفت من شیخ  
بر کشیدم الزام است بخدمت شیخ بودم که شایع شد و بی غرضی  
طاری شد و بخدمت شیخ فرست کردم این گفت در آن شد  
شاه فرستاد و از آن شد بفرستاد است و باید چرخ و در برنج و در  
سید شرف الدین گفت چون در خدمت شیخ ناز که در دم و خارج شدیم  
شیخ در آن سر و خود را کشید و گفت که بیای ترا بیک و اگر بیای ما را بیک  
استم که شیخ در خدمت و نه ایم که است چون شب امیر جوین باید  
و غرض خواست و گفت غرض میاید بر آن جانم بودم که است به شهادت  
جاست و رفتند و در ناز غرض میاید از شیخ بر سید و انتم که غرض میاید  
گروهی بیک بود و است بادل راست و نایب سخن گفتن سید شرف الدین  
گفت چون سخن شد که در آن ساعت شیخ میر جوین این خطاب و  
بود است سوال کردم از خدمت حضرت شیخ در آن سر و گفت من این گروه  
اگر بیای ترا بیک و اگر بیای یعنی بکزیاید و بچین سعادتی مستعد که در آنجا





گفت ای بزرگوار شیخ قدس سره گفت ای بزرگوار شیخ قدس سره گفت ای بزرگوار شیخ قدس سره  
که با شما که در حق بزرگوار شیخ قدس سره گفت ای بزرگوار شیخ قدس سره گفت ای بزرگوار شیخ قدس سره  
بجایات طبابت مشغول شده مولانا صبا الدین استوار با وی در آن زمانه که شیخ  
شیخ قدس سره قیام نمود و در کمالش گرفت عالی مولانا صبا الدین گفت شیخ  
فوت نمود ای آدم این کوچه شیخ سره و کشته است و در شش بکمان در خانه  
خفته بودم و دیدم که بر کلاه جام قاضی بالا است در پیش در شش بکمان کی را می  
گرفتند و در پیش فرو سپردند و بر بری آن فرو بردن که نه تعجب میکنند  
تغویا بدین خطب آمده آن حال حق فی عظم بر من غلبه میکند و از آن تعجب  
میشوم بسیار و سرور می فرماید تعجب من در آنکه سر آنرا بر گردن من نهادند  
که هم شیخ را چاره دیدم قدس سره فرمود و اینچاهر است که گفتن برای خدا  
این کیست فرمود این که شیخ را چاره رسید و در آن واسطه که این  
چون که آن چینی از شیخ قدس سره شاید که هم گفتن سید علی خان چون چینی  
که مانی از شیخ قدس سره شاید که در حقا سر جو ازین بزرگ صاوی شود  
سر جان یقین است **ب** هر که از این یقین از سر حق مکتوف شد بهر کفایت  
از دین بیانش بین حق بود هم مولانا حاج محمد شاه زیدت مرکز کاشانی  
از اصحاب سره از بزرگی شیخ سره فرمود و در موسم فصل جابر در کربلا  
پیش را علی غراب با ای خطیب شد خفا که محال که دشمن نبوده و در آن راه را  
افتاد و چهار یا پنج بعلف را که در و چون شب باران ساکت است برون  
رفتند و اجتناب جابر با آن گفتند که بسیار بنگ از آن میان بدو افتاد و در جوی

طلب میکردند و چون شیخ را دیدم که با بد بر اسبی با یکدیگر فرمود و من دیدم  
با اسب شورا بایام اصحاب را گفتن باید که اسب را می آورد و در آن وقت  
طلب فانی نشسته باشد و علی صبا الدین صوفی دیدم که آمد و اسب آورد و گفت  
عالی رسیدم گفت از فلان و من شیخ را خدمت سره دیدم فرمود اسبی از آن مکان  
در مقام است برو آنرا بطلان جایی بر وید و در آن وقت و اسب را در آن مقام  
دیدم که فرمود آوردم **ب** حسن نفس بود آنکه کام آورد و کام از هر که  
مکان در زیر کام آورد و با هم و فرمود و می اندر چه کام و در کون صید  
مست که آنرا بجام آورد و با هم **ب** سفر القدره الطاهرین سیدین  
الدین دست بسیار گفت که از سید شرف الدین حدیث اند و بزرگوار که گفت  
ای سره و ستم فحشی کجائی توبی فاضلی شمس الدین فرمودی و با جمعی از شیخ  
روست و شیخ را در حوت طلب میکرد و سید شرف الدین را و سبیل را نشاند و  
شرف الدین بسیار از سید که شیخ را کام مبارک بخور فرماید بطرف کمان رفت  
شیخ قدس سره شمار فرمود که بیفت غرر نشاند بر نشاند تا بهر حد بقدر  
شیخ قدس سره فرمود بسیار عالی الدین بکمان فرمود و آنرا برای اول توید و  
**ب** شبها از روستا میاید و در کمال بهر فراتر خیس سره و کشتی  
و نه و کفر لا اله الا الله شیخ میفرماید دل من فرمود و چون شب زیاده دیدم  
آن شب اسب گاهی که و دیگری فرمود که شیخ بر و چون شب زیاده دیدم  
که در نماز بکمال نمی باید زحمت چون ابد و سید که شیخ فرمود و سید بر و  
بکمال گفتن شیخ از برای خدا از بکمال نمی باید زحمت شیخ فرمود و سید گاهی





























سو که یاد کرد که آن روز غریبه میگردید و در آن وضع و جوی بود **سخت** کوشش  
 داشتند که کوشش را در کوشش دارند و رفت و رفت که شالی را از بنیان کوشش دارند  
 مولانا شمس الدین صاحب را اینست که از پدر خود به احمد رحمتی یاد کرد و فری  
 در حضرت شیخ قدس سره غازی میفرمود که یکبار شیخ بعد از فراغ از کوشش گفت لی  
 و ضوی آمده است و با ما میگرداند **سخت** این قصه خوش گذشت  
 فرموده نام جوانی که در آن مجمع بود و برای خواست و گفت و گفت که من خود  
 کرد **سخت** دل به اخراجت ز عالمی جدا افعالی اگر در وی هست نیز با کوشش  
 بی معنی **سخت** و بی شیخ قدس سره به کمالی قدر که از اول است کمال  
 و مردم تنها وقت متولی و در دوستی از شیخ قدس سره بر بیست و یک  
 قدر کان و کوشش از وی بستند چون دیگر کسی بستند و بعد کوشش در دنیا  
 بیوان **سخت** کوشش قدس سره رفت و در دوستی است چون سفره در آن  
 شیخ کاظم رجب و آن و کوشش بسیار به بیوان معنی آورد و فرمود این را  
 کرد آن خود به کوشش مردم کنند و کوشش و آن نشاند بیوان فعلی و بیوان  
 شمس الدین را آن جلوه بود که کوشش است که شیخ فرمود که کوشش را و کوشش را  
 کوشش گرفت و آن و کوشش از بیوان و بعد آمد **سخت** و در آن چشم بستند  
 جلوه جایشم و کوشش مردم است **سخت** مولانا شمس الدین این صاحب را  
 بر احمد را اینست که او گفت و فرمود و بیوان شیخ قدس سره شمس الدین  
 من خود را بنحواست و مردم و چشم را بر چشم نهادم و او چیزی نگفت و من میگویم چون  
 خدمت شیخ رسیدم عالی فرمود به احمد و دست من کشید که چون شافعی

زبان بسختی من بکشد او چشم بر هم نهد و خود را بنحواست **سخت** چشم  
 خوب فقط بود و بیفتی کان سیدری کشای در حضور کوشش **سخت**  
 مولانا علی قلی قطب بر شتر از پدر خود میفرمود که آنی که در زبان شیخ قدس سره  
 از مکتب حرکت و کل جلال جان دل رفت و در مکتب از طرف خود با  
 باید و آن حال را که مردم در عالم عالم بود و آنم بود که او از این غم شکایت می کرد  
 عاقبت در مکتب محمد شریانی فرود آمد که سر و خوب بود و در وی شیخ  
 الدین قدس سره به هر چه شریانی که میفرمود نام داشت فرمود محمد و مکتب  
 زود و سجاده و عجلین من برادر و کجای دریا به هر چه شریانی که میفرمود  
 شیخ شریانی بود که گفت سجاده و عجلین برود و شیخ که شیخ است  
 فرموده بود مردم و کجای شریانی دیدم که مری انداخت من بر برادرش  
 از کجای برادرش است چنانکه میان من و او حجابی بود چوبی بزرگ و در  
 آنست قصه کردم که بران مرغ زخمی زدی که شد و از پس آن حجاب نگاه  
 شریانی دیدم آنجا شریانی و ضوی ساخت فرمود و کجای سجاده و عجلین  
 آرد و میگویم بی و منفعل شدم و از سر انفعال در پای سبک شریانی فرمودم  
 شریانی فرمود و گفت فرزند زنی که کوششی که بر مری و زنی میگویند  
 و چون در مکتب رفت و مکتب و قیام پیش پدر خود فرمود و این حال کفتم دیدم از  
 برای محمد را که گفت محمد عاشق این شریانی شد و عشق و محبت تمام شد و فرمود  
 از آن انصاف است و کوشش **سخت** جان دل چو دانه انداختی راه  
 انداختیم تا که زین بگذارد آید چنین مری و مردم **سخت** مولانا بنو



















بایدیم چنانچه در پیش ما سوره آورده اند که این حق تعالی نور کاران خود را است  
درست بکشید مولا این الدین دست را کرده از آن طعام قدری را  
فرمود چنانچه که گاهی داشتند شیخ را و این حدس میکرد باید و طایفه بزر  
مردان ازین حدس را در حال آن طعام شام و غلظ او با خود و او بحالت  
مردن رسید چنانکه احدی از و قطع کردیم چون بعد از بسیاری با خود آمد  
و از آن حالت که رشتی نزد گاهی او با خود و گفت که شیخ را دیدم که  
باید و طایفه بر سر من زد و جدا کرد وادی ای محبوب و مر جانیان من  
مطلوب **ب** سرگرداناید دولت سید پادشاهیت و دستار شاد و  
و بدید زینت و بیضا **ب** سپهر محمد قولی که از او با ویر و اوقات  
خاتمه و است که بعد از آن نور کرده بودم و بعد گشت ای شده و روزی در  
حضرت شیخ در شهر شریف بودم شیخ در وقت خود و من نیز در آن اجتماع  
اما خود تصور کردم در حال آنکه او دیدم که اسیر کتاب که که محمد بن و  
که ای که در آن در کسب کمالان اسب ایجاد می و کله و جدیمی بر و شش می  
انداختی و خود را بر آن عرض میکردی و در دلی نمیکردی این زمان خود پسندی  
میکنی و این حال بودم که کلام بر و ششم شیخ را دیدم که بهر چه امری گفت نباید  
ناباید و در کار باید کرد و خود را آنچه اند باید **ب** رنگ پندار  
در آینه طالع آمد حبیل آمد و در معر من باطل آمد **ب** در کار  
سیرت هر شیخ صفی الدین که سر و نایب و طایفه او را با فضیلت  
حکایت شنیدم و بدید شده است از مجاهد و ریاضت فراست اجابت کار

و حسب و ولادت و توفیق توبه و طلب و غیره ثابت بر دست سخت فضل که  
جمع آن را است علف و غلظ او شیخ صدر المذاب الدین ادر است  
**ب** ازینا بخت بفر صلی الله علیه و آله و سلم **ب** اولم  
برکت گفت که شیخ را به شیخ صفی الدین فرمود صفی قریب اهل علف که در کوه  
کنار داشتند نگاه کردن که رسیدن ایشان و ولایت است که کسی از اهل  
اجامی آیند که ایشان غلامی در وجه و یکسری را ایشان خندان افر صلی  
الها باید که رسیدن او است و توه شریفستان و بیع باشد بر سر چهار راه  
مشایخ صلوات و واد که فضلالی عالم و علما و احسان و نجاران و امر خندان  
زندان که شریعت و شایع بفر صلی الله علیه و آله و سلم که دست گیری کسی را اجام  
اقرض باشد **ب** اگر چه اندرین میدان سوزی نیز جوانی **ب** خان کری  
قوی در ای زردی که سیدانی **ب** و تخمین فرمود که چون حق تعالی است و تو  
حوالت کرده است با هر که هیچ شریعت و حقیقت که و بهشی او حقیقت را که بر تو  
شریعت در و صلی بر و اندازی بر شیخ صفی الدین حدس اندر و جمیع شرف  
قدیم بر شایع شریعت نهاده که از سر موی خلاف شریعت در وجود نهاده  
بقول **ب** فعل **ب** جمیع صفا سلام من کل طالع **ب** و طالع عبد الدین  
کل ساقه **ب** قوی مولا انصیر الدین از بیلی و جمیع خود با جمعی از  
علی و دید و در هم نشسته بود و سخن شرف سر و هر مردان او در آن  
هر کی سخن طبعی می گفت طاعت مولا انصیر الدین گفتند که آن طریقت بر او  
قبول غلطی واری بفرای تا ایشان بر کنیم و کارگاه ایشان بشکیم مولا انصیر





میوه که از پوست ناستند - **بیت** - منقطع می شود باطن و بنا و ظاهر و  
آب - و فرمود که حقیقت طبعش ناستد و شیرینش ناستد و طبعش ناستد  
نخلف و فرمود که هیچ شیخ خلاف شریعت گفت است هر که از معنی خدا را  
خلاف شریعت کند و کلمه بگوید که منسوب و فصل نامی و از او گفته که نامی که میگوید  
بر خوان می یابد افضل الصلوات و اعلی السجود میخواند این استی از من  
گفت مرا این خون همی نیست بعد از اینها و سال او را که کور بر آورده  
و میزند **بیت** - هر که از حق حیات شریعت را اندر وی - حاکم است از او  
که در حق او بر آید **بیت** - مدعی می شود که او را شمس الدین محمد زکریا گفته  
از حضرت شیخ قدس سره و در اجوبه و استفسار و حال آنکه بعد از کجی کرده بود  
که صاحب شیخ طاهر شول و متبع است بیک شیخ قدس سره به افت است  
فرمود بجای لوری که در او از بر وی و کس که توان ای علی بر حق و کس  
در آید شیخ قدس سره باین که کس فرمود مسواکی می خورد یا نه و کس  
خود نمیداد و نظر پس فرمود موالی سوال کردن است گفت نمی گویند  
مسواکهای او اصحاب از آن نمادام است یا نه بکس میگوید که موالی گفت  
بیکم با آنها مفضل شده و بیرون رفتند **بیت** - یا ایها الباشا من منی الباشا  
فریدناجی - متعلق از پدر و قبیله او می باشد **بیت** - قبیله من با قبیله  
در مجاهد شیخ صفی الدین همدرد که در دایه اش حال - ناستد و فقر خود  
جده و مجاهد که اختراعه خود را کجای طبع جانی ساخته بود شدت مجاهد  
از آن و نور عیال و زکریا پس و سببش نفس و اظهار مملکتی است مملو است

آب طای فرمودی دینی - و فرمودی آب طای دینی **بیت** - مکتب انبیا  
بر و مراد مشهور است و گوید که شیخ قدس سره فرمود که مرید باید و مجاهد  
از برای او دست بقیه تا او را بجا و کش و جلوی گویند **بیت** - مرید  
رسوم دینی پاک شده - جامه های شیری بر تن او پاک شده **بیت** - خرابی  
بر عرض گفت و عدل نیز خوف داشتند که شیخ قدس سره بفرمان فرست  
بگوید آبیاری که از نزدیک امیر نام و موالف است رسد فرود آمد و وضو داشت  
ازین که شیخ پرسید که کار این مشکلی را طاعت است که درین دست مشهور است  
ساختن ندیده فرمود که وضو است که درین مقام ساخته ام این دست جلوه  
از آب و آب آن یک وضو بود و در بر و دم **بیت** - این طهارت  
ازلی آورده - بکلی از آن که کجاک آمده اند چنانچه چون صفت طای دارند  
مسبح جان ظاهر پاک آمده اند **بیت** - در ریاضت است  
در آفتاب شریع او درین شایع و اهتمام اقام و حرام و درین شایع کرد  
توفیق الهی بر کام نفس کشش انجام کرده و در نام ریاضت را نام کرده و با  
برکت آنکه در حفاظت کتاب مکتوب شده است **بیت** - در ریاضت غازی  
تحقیق است اسم - نفس کشش کشیده و زمام چنانچه **بیت** - شیخ  
الدین اوم اندر کجی فرمود که از برای شیخ قدس سره در وقت غلوت نهالی است  
در غلوت می نماید بکلمه قطع بر اسبابی نیست بکلمه در میان غلوت نیست  
چنانکه است و او را می گوید که کار بودی که از برای مبارک بر زمین نمی خدای  
راست عدم تبايش نفس خود غایت سالی سفر نمودی و آندی بختی و غلوت



که بودی که در آن کوهی شری بخودی و در سطح طعام می خوردیم و یکی شری  
یکی ریخ بعلقه که در غایت کوهی می بود بعد از آن تراویح و شری و شری  
میدادی که طعام و بیکه شری آورد و اصلا می خوردی و فرمود که در آن  
خوردن که شری را پس ایدیم و شری که خوردی من بعد از آن  
خبری خوردیم که تو شری از آن دست از شری بعد از آن عادت  
داشت که اصلا بعد از تراویح خبری بخوردی و در سطح شری خوردی  
البه عاید می خوردی و چون بکوت بدین شدت شری که خوردی و  
خواب و آسایش که در بر می خوردی از عالم روحانی و معالمت الهی و  
فیض بخیلی سبحانی بدین قوت می یافتی که چون از عادت بدین شری  
نمود و بدین عالم و الجسم قوت تمام بر روی ظاهر می بودی تا که در روی  
صورت عالیه استند داشتند که در ملکوت افروغ اطهر شری می بود  
عالی که شدت و صوبت ملکوت خان بودی که شری تهر بافت  
و ام الله که گفت بر حق طایب ملک صاحب عالم و جلال و اعجاز  
قدوس که گفت که حضرت قوت را عالی و قدوس از او بعد ایدیم که در شری  
بکوی که در راه ما استخوان نکستی و هر چه مکان دارد از شدت و شری و  
نمای و در کتاب نوای من از تو را می شنودم و ترا از برای شری و  
خلق معین کردیم و هر چه او با شری از حرکت کشیده و از قوت شری کشیده و  
بر کردنی که ایشان کردیم با تو کردیم که از من بعد بعد خط جسم خدا  
شغول شو چون این دست افتد معلوم کردیم و قدی بودی که تقویت طراش

و به می که آن بعد از تراویح بکوت شری قدس سره بروم و کفر چون کفر  
قوت و من آمد شری را ازین خبر خبری نماید که در شری چون در طعام کفر  
بکوت شری و من از شری و الطاهر و الطاهر و الهی و محال مع الطاهر و  
و فرمود که چون شری قدس سره را منع فرمود است و حضرت میفرماید که در رساله  
برای و بعد از هر چه با شری مان بسیار که بشود و اصولی از اینها من خبر دهم  
بجود که شری و بسیار شده از غایت حرارت آتش صوبت که بر خود نماید و  
و بعضی میفرماید که از آن حرارتی متعلق آتش با بدی پس با انعام که در آن  
فایده این معنی که یک که و بعد از شری ای آن طعام تناول فرمود است  
و شری ن خون دل در کف شری در آن شری که این دولت بدست آن  
است و در فرست شری صبی الدین قدس سره که کبر و بعد از  
مناظر و صبیقه و بعد از آن در میان و سرایب ای شری است و  
نمای که شری حوالی که از قدس سره صادر و طاهر شد دست و در رساله و  
اگر معذور و در صفحات اوراق شری و شری است و اگر در رساله  
کجولی نور از بود و در میان عالمی امل حقیقت و شری است و اگر در رساله  
او الله که شری چند اسرار مردم صدر و صدر و شری  
و غایت و ذات شری صبی الدین قدس سره که حضرت در الجلال قبول  
ایضا است و معاذ حق بدین جا که شری و کافر بی از تمام جان و اسطر و  
اگر در روی که بعضی از این بریا شری کتاب مرقوم است و فصل که شری  
قدوس و شری و از او سب و محو از آن کج بود و او











امدادان عالم بقدر کای نمی سنجند و در آن میان کفتم ترس باو شده  
ابوسعیدم گفت بلی آئی اما پاشای تو در اینجا بکجه از برای آنکه درین  
چیزی بکری آید و بداند قبیله **سید** و مری در راه مشقت و سختی  
جان بکجه در عالم تجلفط و بیان بکجه تاج و کلید با درمچی که آنجا  
شای و پادشاهی اندر میان بکجه چون زمانی برآمد دیدم که شیخ مرا  
درگاه گرفت گفت فرزند زبیدی این چه کردی و شاید که در میان آنکه فلان  
الدنیا قبل فرود آورده اید و دمت این طایفه برانست که سر بدید و آخرت  
فرود نا و فرزند مطلوب ترسند پس زاید شایسته **سید** در عالم فقر  
منظارت کرد و پاشای و ملک سرو و عالم نازد پس شیخ بگویم  
و شیخ من گفت که آنچه دیدی از دولت سعادت تو بود و آنچه من اینجا  
دیدم باین عالم نمی ماند از آن سبب این پاشای بر دلم سر و شده است  
**سید** آنچه بر خاک سر کوبت که باین دیده اند و این شایان خیال آن  
کجا بیند بچشم و در آن مجلس که نشسته بودند کاه بعد از خاتون و راند  
شیخ روی مبارک بگردانید و روی باور بکرد چون سفره در آورده شیخ  
یکدلقه بوزیر غایت الدین محبت داد و بکلان سلطان ابوسعید بعد از خاتون  
بیزاد نفس کرد و شیخ لغات فیض مود پادشاه باو زیاده اشارت و نفس  
که یک لقمه بعد از خاتون و در پس پاها شیخ دیت چک باو از پس پشته  
داشت بعد از خاتون و دند الحاکم روی مبارک سلطان ابوسعید کرد  
و فرمود فرزند اگر ترا کاه کاری در زندان باشد او شفاعت میکند

کردن گفت نه گفت اکنون خدای تعالی فرموده است که روی منم بکار کردن  
حضرت سلطان پیش آمد و است که ما که این زبیدی را چون نظر کرده ایم که با کاه  
و دای کاه بکار بکند بکجه شود **سید** در عالم حاکمیت و سختی  
او امم اندر بکجه گفت که هر یک شیخ در آن نصابت که اگر فرزند آن و یکا بکجه  
غیر و سختی در روی مبارک او بکشد و تبسم فرمودی و بکشد و سبزه شادی و  
کردی و اگر طایفه کسی بکری در شیخ سخن نا شایسته بکشد و این خدای تعالی که  
سیرت شایسته شیخ بجل اندازی و فرمودی او در حق ما بیک گفت شایسته که کاه  
چیزی بگوید عوض کرده باشد بکری که باقی نعمت خود بخورد و در آنچه **سید**  
ان کان خدا ملک بر ما عافی فان الدین عد اسکافی کافی **سید** او امم  
بر بکجه گفت باری شخص با قدر سره زانجا آغاز کرد و زاده شد و بچشم که در مانع  
کشم شیخ فرمود با بیک مکن که باین عالم را بکجه و سکت که قوام از اراده از اراده  
در انچین مکن **سید** ایست شخص الحاکم فی حضرت قدر و ولایت کان الحاکم  
اللهم و در روی مبارک شیخ عیای بود که پرستش مبارک خوابیده و سر کزنی  
در روی خلق بکشی که خلق ترس را شدند **سید** ملا ایست مافی العیش فرزند  
ولا الاینها و اذوب الحیا **سید** او امم اندر بکجه گفت که شیخ از غایت  
در غایت خود سر از برای نفس خود چیزی نخواستی بکجهت خلاف طبیعت و چیزی  
بکجه کرده بود و در مزاج مبارکش میخواست و فیض است کفتم چون خانه از آن پشته  
ملک از آن تو چرا چیزی نخواستی و فرمای فرمود شرمی آید از برای نفس خود  
خواستن و در آن زمان نیز که کاه و جفت و انتم از والد خود شرمی آمد چیزی خوا





پسین و اگر رسیدی که چه چیزیم فرمودی آنچه شما از دوست نبرد  
نبردیم و هرگز از برای خود قصد امان نداشتیم و چون آنچه حق نام داشت  
پیشین که بودی که جاندار در میان پیشین و کاه بودی که جاندار  
پیشین و هر دو علی السویه بودی **پس** هرگاه که قاضی را در پیش  
هرگاه که قاضی وقت مطلق یافت **پس** او را که گفت که کس که  
دست بر فرمود که قاضی وقت کرد و از حق را چنان بستی که تا پیش  
و موافق خواست نصرت او باشد و با او هم یار و یار نیستیم و هم و خبری  
خبریم و هر دو هم خبریم و فرمود او هم یار و یار نیستیم از برای آنکه قاضی که  
خبری را از یار و یار و نفس شما خبری شود و در لغز و گداز خبر شود و باید که  
ازین معنی اجتناب نماید و از حق را چنان بستی **پس** از حق هر معنی  
نفس حق را خبری و خوش قاضی قاضی زمان برین **پس** و یقین  
پیشین صفتی الدین قدس سره جان در حال یقین صاحب سلام و هر که  
سفر خود و چنانکه در اینجا و اول و شاید و تحقیق شما خبریم و سبک و چنان  
از شما ایستاد شک و ظن و هر ای بودی چون یقین واقع نگشت و پیشین  
خبریم و هر که از اندک نام خبر اسلام هر که گفت که چه خبریم جان آنچه او  
کرد و است که کسی که دست و شرط اجتناب دارد و هر چه بود و هر دو هم  
اجتناب داشت و هر دو این را برین خبر گفت که قاضی وقت کرد و از حق را  
او را بصلی علم داشت و اصل علم کرد و هر صاحب معاوضه و یقین رسید  
و شاید شک و ظن باشد و هر تفویض شد و الا اجتناب و هر صاحب مطلقان لازم گفت

من محمد شیخ از برای آنکه آنچه ظن و اجتناب خوانند که اندک یقین  
سید انم **پس** با یقین خوانند امان یقین هر دو را که **پس** از قاضی وقت  
شیخ سیدان فارغ **پس** او را که گفت که کس که قاضی وقت کرد  
فرمود حق یقین است که حقیقت است و از حق یقین است که در وقت  
است یا نه و یقین الی است که کس که است یا نه و سید و معاوضه و باید  
و حال وقت خود است یا نه و قاضی که کس که است یا نه و سید و معاوضه و باید  
کرد و در شیطان در و هر دو بخند و یقین اینجا و شب یا شب یا یقین حاصل شود  
**پس** در استقامت شیخ صفتی الدین قدس سره فرمود الی است  
که حال آنکه نهایت غار و حال را حال جان طریقت و سبب از حقیقت  
نایت القدمی بود و از هر چه عبارت و عبارت است و کس که است یا نه  
در حجت و در حق و جوانی و برای از اینجا و در و قاضی وقت کرد و از حق  
هر که کردی و ضعف و مزاج مبارکش متولی شده و از اول طایب و عبارت خود  
که کردی و چنانکه در وقت است و در حالت آنکه قاضی وقت کرد و از حق  
خبریم و یقین **پس** او را که گفت که در آنکه قاضی وقت کرد و از حق  
غالب و از این سبب که کس که طایب و خفایا عبارت است و کس که طایف است یا نه  
کردن قبل از اینکه و سبب و کس که از آنکه قاضی وقت کرد و از حق  
تک آن تو را که کس که سبب و یقین و یقین ازین بحث فرمودی و هر دو  
شرقی که از طایف از اول فرموده است که کس که قاضی وقت کرد و از حق  
چون صفتی طاری میشود و کس که از آنکه قاضی وقت کرد و از حق

یا سماع مشغول میوم صحیح و حقیق در من پیدا می شود **سبب شربت طاهر**  
بنا بر قیاس و آثار آید این راجع به اوصاف و در آن آید  
در صبر شیخ صفی الدین قدس سره هر چه می رسد یی بغایت در چهل  
نقی نمودی و میفرمودی آنچه در ترا نشد خود دور و دور و در مساجد تا  
حق تعالی ملک ملک است و حکم حکم تو و تصرف تصرف تو و جزع و جزع و آه  
ناله میکرد و امسک بر آن بر نسبت مده از حد جفا اندکی قلوب عباد را  
در وجودی آید و تاضی در سنگ و افراخ اند من عباد را احاطی بود که  
جان عباد اگر میداشت و نگذاشته است اشک مادران میکرد سوال کردند  
که چون فرزندی متوفی شود و صاحب دل در پی او تاسف چرا می باشد چون  
مشاهده او میکند و زود مفارقت و تاسف این چه رازی باشد و این کرب  
که نه مرتبت است آنچه معنی است از مشورت بر است لاجرم بمشایده میگویند  
می باشد **سبب** اولاد امع عشاق و اولاد علمه لبان فی الناس علیهم السلام  
کلیه در فن انفسهم وقت که کلایه فراموش می جاری در وقتی که  
سعد خواجگی الدین که فرزند بزرگین شیخ قدس سره بود از حد علم بجا  
رفت حق تعالی رسید و اثر صرف و وقت او در مجموع طبقات مروج ظاهر  
مولانا در حرم شمس المله الدین توکل اری و علی رحمة الله علیه فرارفت این  
در خدمت او از طبقات بجا و غلبان و موع غان اختیار از دست تکلیف رفت  
بود چون بخت شیخ قدس سره رسید عالمی که نظر مبارکش افتاد پسندید و بگویند  
فرمود مولانا مات رسول الله هر چه حق تعالی فرمود و حکم او است و فرمان او

مولای شکر حکم که این فرزند من از آن کسیت که در مسلمانان خفا چند و  
اور اشک حسرت بیاد می آید و در شک تاسف می خورد از آن کسی که سبب  
سبب و سبب جود می بیند بکمان شدی و شکر کن که از سبب طاعت حق تعالی  
در که نشد از سر محبت **سبب** کل من الا بام عیسی مایه فان  
سای فی خبر ان سیرت شکر **سبب** در شکر شیخ صفی الدین قدس سره  
اوام الله بکفه فرمود که شیخ قدس سره فرمود که اگر کسی را معیتش باشد  
باید که در دن و ابر شکر که آن نشان کمال ایمان است که الا ایمان حضرت آن  
صبر و نصف شکر باشد و شکر زبان بخند بلکه تمام دل و جان بکشد تا از جلد  
صداقت و سابقان باشد **سبب** سرکار الذی شکر می بقای بر **سبب**  
کام هر کام هر کوشش و شکر شریف شد **سبب** در قیام لیل و ترویج  
سازش صفی الدین قدس سره اوام الله بکفه گفت که شیخ قدس سره  
فرمود که تقسیم شب جان می باید کردن که دایمی در اول شب بنشیند و بجا  
مشغول شود و دایمی دیگر استراحت کند و دایم اقرین با بطلان وقت  
خود مشغول شود و شیخ سره اید این تقیم موافقت نمودی و میفرمودی که  
حق تعالی و مشقت بر نفس در نیست نه در آن که یکبار بجنبند و یکبار بریزند که  
اولی بخفی فاذا حبل اللیل ام عی و این حالت انتهایی حال شیخ قدس سره و حق  
که متناهی باشد و به قطع بطری مبارک بر زمین ننهادی و مشاقق عبادت  
در کثرت داشت **سبب** کیف تعالی اللیل و الجسم و دوع کیف نماز و شکر  
تسبیح و در تقسیم اوقات نماز و این فرض تسبیح و چاک و خبری تکلیف او و









مجاورین گفتند که ما بی شیخ است او گفت ما ازین من است بعد ازانی  
 شیخ خدس سر و درآوردی اگر کسی مولانا عهد العزیز را شیخ کند و درم کرد  
 معالی افتاده بود **بیت** ایضا که قبل الخطوط معنی غنای لغات من  
 حد زلفا چون شیخ نازک دار گفت مولانا عهد العزیز جوئی نصیحتی  
 گفت صفای دارم گفت ازای منده در آید که است روی خود بدید  
**بیت** روضه احوال ضایع نماید آینه خیا بر نقش درو نماید  
**بیت** در علوت شیخ صفی الدین خدس سر و اوام الله که  
 فرمود که شیخ خدس سر و یکی نیست و یکی نیست خدا او که خدا او بود  
 مظهر حق خلق که ایش را از دست بخت کردی و ایش را از دست مبارک  
 و دست او در دل الهی و منصب نبوی نبوی ملک از سر و پای و انبای و بنا  
 استغفار استی و فرزند آن را به علم است تعلیم نبوی و فرمودی که غایت  
 خدا را ندانم تقدس تعلیم که در خدا را اطلبید و نمی و معنی به فضل او را  
 شریک اگر کسی عوی آفتاب او و سایه در عقب او می آید و اگر است  
 بر آفتاب کند سایه از او که بر او سایه نرسد **بیت** آفتاب می کی سایه  
 اندازد برین سایه که خاک آن غلظت او برین او فرمود که حال که  
 در راه باشد و با دین حق نم رسد و در آن مقام باشد و مقصد رسد  
 چنانکه در همان دست نگاه بایستد آن آینه در خود هر چه می که بر لب  
 اندازد و بنیاد و دو و مقصود رسد و هر چه می که سر فرود آید و آن  
**بیت** بال است چون کشتید مرغ دل و کوی او و سر آید و آن کون

ملکان آمد و فرود **بیت** اوام الله که گفت که نوبتی اسید عباد الله  
 کجای از شیخ خدس سر و است که که از برای اوام الله می آید و فرمود  
 شیخ خدس سر و فرمود که آید و بعد او و بنا و حقار بسیار من میدا و قبول  
 کردم و سرعت به آن فرود نیاردم اگر قبول کردی و اجابت می شغفت  
 رخصت اکنون فارغ عالم اگر خواهم جسی شغفت کنم که اگر کنم و اگر از این که  
 قبول کردی ایش را برین سخن جوابی که بر شغفت من قبول میکنی **بیت**  
 شایه باری را نوبت که برید خدس سر و **بیت** بر شغفتی که درین سخن از غلظت  
**بیت** چون شیخ صفی الدین از تبریز بآید و رسید منزل فرمود و بود  
 بوقت مراجعت وزیر عیاش الدین محمد رشیدی و قاضی دست خلعت از پای  
 شیخ و اصحاب شیخ عزت کرد آید و بود چون شیخ را خدس سر و معلوم شد  
 که او بر پشت و بران آمد مجلس اهدایت سخن گفتن بود و چون بایست  
 جماعت گفت که وزیر چنین رفتی و خلعتی عزت کرده بود شیخ خدس سر و فرمود  
 که بحث من طاعت چنین چنان باشد است و وزیر چنین رفتی از برای آنکه طاعت  
 خلعت بریده ام **بیت** از منی لاسنتی کلب تا و نه الصغری اهل این  
**بیت** دروغای شیخ صفی الدین فخره اوام الله که فرمود که است  
 خدس سر و او فرمود العبدی الله است قدم و صافی بود هر چند که کردی که  
 هر دو در آن کجاستی از آن کجاستی و از دست کجاستی و خلعت رد و انداختی  
 و فرمود که صاحب ال مرچو بچید از دست و سلطان مرچو بچید بایستد  
 و اگر رجال مفلوکیست کسی بخت مشتکی کسی حق او یکی کرده بودی و بایستد











ایشان تربیت کنیم و اسباب محبت ایشان مرتب میداریم این از  
غایت شغف بود که بود و وجود خود بر غفلت خدا صفت میکرد و در آخر عمر  
و کمالی کردی که خداوند او را خدمت من بوفی کن که در آن شش باشد نعم  
نعت باشد این از غایت شغف بود و غفلت خدا و اشالی این حکایت  
سعی مسطور است **در ذکر نکات شیخ قدس** و او هم  
بر کثرت کلمات قدس سره از کثافت دنیا و از صفات و خوبی معانی بود و  
غایت غایت و در بعضی سبک کثافت میکرد کلی مت مکلف طایفه  
و باطنی و عارفان اصلاح باطنی و اشدتی چون شیخ قدس سره در آخرت نامزد  
ساخته بود و در تعالی آن که آن مردم بسیار جمع و شمار و جای بی مقی  
می بود و بسی جعبت طمان را از آن بدانت و بسی تربیت و رشاد هم  
در اینجا رفته امین اسس بنیادهای تقوی من و در ضمن آن اما در چشم کرد  
پس اینها و با حقیری نه و انفا فایده هم حاجی سام که از ملک کیلان بود و  
نعمه و مرید این شیخ قدس سره است عالمی که در غفلت سرای شیخ را و  
بزرگ از او بسیار شیخ قدس سره ایمان میندا و بعد از نگار و مسافر و حسن  
فرمود که ما را همچنان را و به بناید و اگر تیر بشود و اگر کار بناید و فرمود که هر وقت  
کار عاجز عبادت باشد که شاد و عمارت و نذران زمان که بنیاد آن من است  
فرمود و فایده از این ساختن که اینها چیزی و بگویند و بعد از عبادت شیخ  
لغتن آن کرده که کن و الحال خود را و انفا فایده و مصلحت و عبادت آن شیخ  
است که مردم مردم که عبادت آن فایده و تربیت **در غایت**

در این شیخ قدس سره فرمود که در هر چه در این مشغول شود چون در غفلت  
مشغول شوی این طایفه که مشغول شود و در این طایفه را بنام و بعضی  
در این امر راحت بنیاد باشد و هم راحت تربیت **در ذکر نکات** شیخ  
در کثافت هم این تربیت کردن آب دوی دارد و در غایت بزرگ و کثافت و  
نای شیخ قدس سره به هر چه که کثافت باری شیخ در غفلت بود و کلی و مسلمان  
بناید و در غفلت نالی داشت بهر شیخ قدس سره انداخته بود و در ضمن غفلت  
از راه و هم تا در نظر اصحاب دنیا و عوام بناید چون در اول بنیاد شیخ  
قدس سره مجال نداد و فرمود که چون در غفلت شوی تو را خود و در غفلت کلی  
نیت چون تو و کلی در اند شیخ قدس سره و اگر چه جزیل است اما مردم  
و کلی کثافت بهر شیخ که در این باب است و طاعت باشد شیخ فرموده اندای  
به مساری می برم و این مقدار از کثافت و غفلت می شود که سبب آن از غفلت  
شمار می شود **و بعد از این شرف و کرم که بهر کمال است و کمال**  
نکات آن شش تربیت شیخ قدس سره و آن شش کثافت و آن در این شیخ و کثافت  
لباس ماکولی بود و در عبادت غفلت بنفرمود و او هم اندک کثافت  
که کلمات ساله فیری که در شایع است یعنی در غفلت عبادت من و غفلت اللفظ  
که بعضی نقل کرده است بهر شیخ و فرمودم شیخ کثافت آن بنفرمود و کثافت  
همین صاحب آن است و بگویند که شیخ قدس سره کثافت و از عالم غفلت این  
خلاص یافتند چون روی غفلت شوی باشد و در این حال کثافت و عبادت  
از برای آنکه عبادت بنیاد است و بیان بهر شیخ کثافت باشد **در غایت**











24

و برین امید که در وقت امتثال استی این چنین خطای شنیدم که مثال آن حکم در حکم  
خان خدی بود که هیچ راجع کردم و آن دو را بسیار اندامم و اندام من و آن  
نفت آفتاب را قاضی و اداری من متعبد شد و پس خاطر مبارک من و  
متعبد من متعبد بود و حق قوی بر مزاج قسم هر سه سوزی شد و خاطر مبارک من  
و من و حضرت او ایستاد و دم او در قسم هر دو بسیار این وقت غایب شد  
و باجمه و ملکی کردم که چون شیخ آفتاب را اجابت من متعبد و بغیر از  
سبار که شیخ هیچ مودعی را این تا بن صاف الفجره و شیخ نیز قدس من و آن  
که خوب نوبت کرد و ای حق را اجابت و با قدر من متعبد این متعبد کرد  
و غیره و اندیشیدم که چون افلاک این اسکان را در دو کرات با یکدیگر  
شیخ من غر از غلظت جان نیست با ما غایت نیست باشد باز فکر کردم غیبه  
غیبه نیز بحث شیخ سامع و در کمال غایت من خبر و در **جواب**  
که خداوند چنین اندک شکسته که داده در من جان و دل و او شکسته  
و شکسته است و رفت اجتناف وقت نباشد و اندیشه کردم که اگر نباشد و در  
بدای خود و سامع و خود را در مقام غایب از بار نام **جواب** بوم اتفاق الفجره  
اطلا و احوال من اتفاق الفجره است و آنکه شیخ من نظر فرمود و گفت فرزند من  
سوزانی چه شکست که در ال یکدیگر **جواب** در الی و سوزانی که در وی پیش  
تجملای جرات که در اتحاد این شکست که در فرزند خود که در این سوزانی  
فرمود و بر صفا و شیخ من هیچ تراب نوبت اجابت اجابت آفتاب و  
تو که در این غیر من که حفظ از شکست غایب کن که در بعد از اثر احکام عالم





باز شیخ قمر بن و چون با وقت خود افتادی و از مقام اصلی خود شکر آید  
 بحکم خود و جزند علماء فرمودی بر خیر ناسخا نه فرمودم و چون او گفتی این  
 خانه نیست بجز کشته ای و گفتی این خانه نیست خانه است بجز ناسخا نه فرمودم  
**بیت** اندرین خانه هر چه می باشد جز آنست برینزل اصلی بستم و  
 برین معنی بگشاید که بگفت اندر ای نگون و لایب سید بر کردی نوی خود  
 سید و موافقت و در مراقت الی ارشاد شیخ محمد بر در مسجد و در آنجا  
 نه **بیت** اقام الله و بگفت که چون دست عرض شیخ را مستند  
 میانی و دو کشته و از شافعی امر می فرمودی فرقی فیم و روزی ماه  
 کفری کردم که چون صاحب الی از بابا قدم از صفای بنای فنی نه بفرمودی و بفرمود  
 استیلا بر کرد و اکنون بکس استیلا علی امری چون شیخ عالم بقا خود بفرمود  
 شیخ عالمی را حال زمان نیست به شیخ قمر بر ما بگفت که ما در این شهر می ماند  
 میوزانی و حال بگفت شیخ و فرمود است که بگفت صاحب الی از سر تراست بفرمود  
 زمانه بکل مبتدل شود و از آن امری ظاهر است شیخ قمر بر و فرمود که فرزند  
 بعد از من بفرماید چید که کشته می باشد و بفرمود بفرمود که کشته می باشد  
 باشد و در امر آن زمان این عجیب است تعالی باشد و بفرمود که بفرمود  
 کید و وسایل که شیخ عالم بقا فرمود احوال غیره نه بفرمودی بگفت که قتل عالم  
 بفرمود که او می آید بخورد و سک و کرب و بلا و ناله که در دم از غایت بگفت  
 بخورد و در هر مکان نه آشتی از بستان بخورد و در سالها این بیت بگفت  
**بیت** از قطره سید خلق از این آن نه کم کاره است برین احم کار بجان

انگاه استلای علم و ستم بر مسلمانان چنان شد که اگر در میان ملاطمت  
 شدند و در اطراف عالم را گشتند و فری می نمود و ملاطمت می شدند  
 کا و طایین را است بفرمود شیخ حیرت و در ای جزئی ناله بگفتی که در دم از روی  
 لب آید می نیست و هر که به کار واری میگرد **بیت** بگفت که بگفت شیخ  
 باشد اگر کار که سید هر که را حشا باشد باز و بلا طایون شد و در هیچ کون  
 عالم و کرد و طای چنان بر آید و کرد و کرد و علم بر آید و چندین سال چنان  
 مستمر بود جام جام من الا نام و بر و منو بگفت چنان که در ای چندین بار  
 خانه را و در بلا و در بر و فرمود که کشته می باشد و بفرمود که کشته می باشد  
 که بعد از آنرا اطمینان است و چنان واقع و شایع شد که در او اندک علم اقام  
**بیت** آنکه کمران اسیر دارند قطبند و در این جهان است سبب  
 طاعت زینند و باید و باید زمانه **بیت** هم شایع شد و هم زینند  
 هم کشته این و هم انانند **بیت** اقام الله و بفرمود شیخ در و شایع  
 بودم و در ای شب گوی دست بر در و من بر اسیر از جای برستم و مشی بر  
 رفتم و شیخ درین موضع بود که اکنون در اسطراب است چون شیخ حیرت حیرت  
 از برای من گفت که در این شب گوی ناله و تحت طایب است بر در و ما  
 خوابم که درین شب که اجمال آن باشد که بگفت شیخ و بفرمود طایب  
 چنان دست بر در و در زمین و زمان و در هم بر شیخ قمر بر و فرمود بگفت  
 چون بگویم کسی را ندیدم از شیخ قمر بر و بگفت که کشته می باشد و بفرمود  
 در کانه ابدا الملک الماسر من امر الله چون این بگفت که درین شب گوی که در







اصغالی برتر بر حسب اعتبار به تجزیه و فصل شیخ مشغول شد و چنانکه  
شیخ در سن هجده فرموده بود چون این شیخ بودی بکفایت شیخ محلی  
تفریای نشستن بری نشسته بود و اصحاب به یکدیگر بویله از تجزیه مشغول  
قدس سره آغاز کرد و چیزی بکفایت می و صلابتی و بیعتی به اصحاب فرمود  
که شش که در ایاری گفت بفرمایید که اگر او می یار گفت محسوم با چتری  
گفت و کسی نمی فرمود ازین حد سبب حال الدین لرزه در آمد چون  
ساعتی نشسته گفت به یکدیگر خبر کردم و اجابت طاری شیخ مترو شده و دست  
بر دست نهاد و در مقام ادب ایستاد چون بسیاری ازین گفت  
گفتند که این حال وصال تیر در وصیت را اینجا فرمود مشغول می ایستاد  
بر ایشان نگار فرمود مشغول شد و شیخ قدس سره در آنجا بود و **دست**  
وقت اصل است که این مطلب بی نهایت است که میسر است که مشغول می ایستاد  
آنکه و در اختیار چندین دست است که می یاری که فرمودت بیشتر به جاست بود  
خواران بچکانه که بکلام وصال است در روی خودم نرم طبعی است است  
در شایه مشغول بکفایت خواسته که فرمودی گفت از آنکه به خود ایستاد  
بر دست مبارک که آغاز بگرفت و برخاسته و سرش را به دست مبارک  
کشید **دست** چشم بر هر چه چون جای بفرست است و چشمی از بر و غیر  
عجای او و عالم چون وقت بفرست بر هر چه شیخ فرمود شیخ را به دست  
سره چشم فرمود شیخ را به دست که در می از طوالت مصاحبه و مبارک شیخ  
بود و بفرستاد و در حد شش که آن دست خواسته بود و تمام بفرست

و گفت

و گفت خدا را که این شایسته را با چشم شیخ نمی کند که از دست داشت خود فرمود  
که به خود مبارک شیخ باشد و آنرا از این کس می فرمود و چون فرمود  
شیخ را به دست قدس سره و چشم بر دست مبارک شیخ نهاد که در دست  
خود دستهای مبارک از استینا فرمود و در آنجا که می فرمود و پسندید  
نهاد **دست** از زاری و آلتی بر پیشانی این بود و عالم را به این کس بود  
خواهم بود ظاهر و باطن مهر و محروم است و در حد این در راه با جان و  
حق فرمود و شاه را استماع که در حد نوران مقام باشد که کانی بود  
که در حد موت قدس سره و با غیبه و حوض خانه و میان طریقه سرای عالم فرمود  
مرد است است اتفاقا این مقام آن موضع است که که در حد که شیخ را  
قدس سره و وقتی شدی بدان مقام برقی و نواز مع مردم میگردی و در حد  
نصرت متروحت که بیکدیگر می گردی و آن مقام است که شیخ را قدس سره بدان  
موضع ادب باشد و به خود فرمود که در حد این که از آن مقام نصرت  
چنانکه در اب سماع با یکدیگر شد و تجزیه بود در آنجا که در حد که در حد  
شیخ قدس سره بود و محاذی بیرون می که چشم بدین در حد که در حد  
سید عالم که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد  
اودق و اخصان آن در حد شمل و بیعتی است و با بعضی چنان در حد که در حد  
مطهر شسته که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد  
که بیکدیگر است که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد  
مقام فرمود و در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد که در حد









فرمود که چون شیخ عزت وصال حضرت فوت رسیده بعد از احوال و بیعت  
من قریب یکجا نشانی بیست و طاف الم و افی نه است غایت که هم گاهی  
کرشم و در جهان هم شیخ را فرستاده و او تعویذم که موی کاه موی  
یعنی اختیار تو از آن است ترا بجا چون قطعه شیخ و در تمام شیخ عزت  
کردم **تذکره** از مبارک است که چون بعد از جات شیخ قدس سره شیخ  
علاء الدین منصور را بمطال الدین جوینی بسبب بیهوشی و لرزه کرد از انوشی  
از دجله است نرانی بود که در لایحه ای بجا میبرد و میخواست که در  
جوینی خود را بطلبش بفرستد و معتقد که اندک سال پیش که شایسته  
دوست و همکرب و کشته و شمشیر صدر الدین اودام اندر کاه مولا را پیش از  
رحله اندک که فرموده بود مولا علاء الدین سرخ را که از عالم دکان مبارک  
و در مسجد نیر از ارسالت فیصلی به حاشیای فرستاده و با سال پیش که بجا  
بگوشم سر را بزداشت و لشکر به او بر و دنیا و آری که شیخ صدر الدین  
و استر که با جمعی رو اند که دنیا و مصالحی که چون به بیاید که در نزد  
بعد از یک سال را باشد حاجت تر کاه را و بد که می آمدند از حجت آلاء است  
و می آید و آنکه تاراج کرده بود همان اندک را از ایشان متعلق کرده  
و به نادر بود و آن صاحب حقوق را ساند که از آن زکات کی به طلبش باز  
که در او را قرار بچ که در سال پیش ازین معنی بیکه دست و را فرود و عاید  
بر کند و لشکر را حربه حرکت و و بیاید و بر آید که در شیخ قدس سره  
و حال نگاراه اودام به بیکه فیه الارض رفته بود چون الارضیان و صورت حال معلوم

که

که اندک است عزت به پیشینده و اودام اندر که شایسته به بیکه فیه الارض  
به بیاید و در حقیقت که و بیکه که صفت بر کشد و خود را بجهت  
آید و بیکه اندک و جات الارضیان چون بود ایشان خطاب سر خنده  
همه از بی بود و در حقیقت اندک و گفته خود را از ایشان به شیخ صدر الدین  
شیخ فرمود که بیکه آن که تاراج کرده و در لایحه ای بجا میبرد و میخواست که در  
بشاید که گفت این حد آید و است گفته که در بیکه که گفت و بیکه که در آید  
این که بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
که در آن دل رو اند و در حقیقت که بیکه که گفت و بیکه که گفت  
و صلوات بر پیغمبر و آل و سلم و در آن که بیکه که گفت و بیکه که گفت  
بشاید که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
در فرود و است بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
که بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
و مولا علاء الدین در کار و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
بطرف حق و گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
اودام اندر که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
آید و همان شب سال پیش از خواب و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
خاندان شیخ در بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت  
شیخ که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت و بیکه که گفت





به عرض شاه در اطمینان این واقعه نوشت کرد و بدین شیخ را قدس سرور در  
جان حال که جان سخن مکرر فرمود که بچشم گفت که این دو بوست که شایسته  
مرد شده اند به عرض شاه سر بر آورده گفت حاجت تمام کرد بکشد شیخ  
امیر شیخ صفی الدین ایم گفت من عین ساعت و دو نویسی شیخ را دیدم که فرمود  
که بچشم گفت که این سخن بوست و شام سخن او مرد شده اند یعنی جنوکی  
و بعضی قبول کردند و چون آثار کرده صاحب خانه و دل به عرض شاه  
خاست و از آن جمع بیرون آمده و در ایامی گفت که بخانه بخوانی رسیدن  
یعنی بکرامات که من به عرض شاه گفت من بخانه برسم اما ترا بدل شیخ خواجه  
کردم و از آنجا بدو فرمود برین آثار از و لای شیخ قدس سرور جان شبی بی  
درنگین اوست که طاعت میکنی بیاورد و در جان شبی بکشد و آواز  
و آن طبع شکست **بیت** بدست که زرق طلا چند کشت بر باد  
که بر باد رود و بعد از آن هیچ گونه چیزی و اثری از طلا پیرشد و در زمان  
حال بر آید و از مفلح کشت و بدست سه سال درین اصلاح نماند هیچ علاج  
نشد و حرکت اعضا و تن بیکدیگر منقطع شد **بیت** دست که شکر بکشد  
دست که از برای سر و پا نماند فاشی صمد الدین او امیر که بکشد بکشد  
و بخانه شکست و فرمود و در ایام عرض شاه را بخواند و به تضرع فرار گفت  
از برای خدا جان من بر به عرض شاه و در پیر چهار دی فروماند چون هیچ  
علاج نماند منبذ به چاره دی چون توان کرد باز به شیخان شیخ را در راه  
که فرمود و در پیش فرزند صمد الدین بر توبه کند و خوش شود به عرض شاه این

بدو و رسانید و در ازین سخن امید و آری تمام شد من از راه رفتند  
و شیخان مفلح بجهت او امیر بر آید و در توبه کرد و تضرع کرد  
دست و آری وی خوش شده و توبه کرد و صحبت یافت و حالش نیک شد  
و خوش آید رسید و حالت آخرین با اهل و عیال و توبه گفت که شیخ قدس سرور  
آمد و درین دم آخرین مرد من میکند این طایفه ابو الفتح سیدان شیخ سید  
و در شرف نیک عالی تسلیم شد **بیت** از هر دو مرد منم و در ایام  
در قطره از جام او می خورد و شیخ **بیت** به عرض شاه گفت که  
عبد الکریم شتر دوی گفت که چون شیخ قدس سرور بخانه آمدی رسیدی و در  
بابی مرا فاشی صمد الدین او امیر که در قطره شکر می خورد و توبه  
شیخ را در راه فرمود و در ایام که فرمود و در ایام که فرمود صمد الدین  
و این سجاد ارشاد و تربیت زمان اوست ما او شکر می کرد و از آن شیخ  
آید و در ایام از شیخان و بدست خوار می ماند و در ایام شکر تمام کرد و در  
پیر عبد الکریم این واقعه شیخ بیاید و رسانید و ازین سخن که در شیخان  
امیر که شکر می خورد و توبه گفت حاجت تمام شد و در ایام که فرمود  
و تضرع کرد و توبه کرد و در ایام که فرمود و در ایام که فرمود  
گفت ای اوست و در **بیت** که شکر می خورد و توبه گفت حاجت تمام شد  
**کتابت** خواجه محمد سر آوی که یک در راه اصحابی او در راه بود  
که در ایام حرمیان انچه می ماند و در راه حصار کرده و در ایام که فرمود  
و تضرع کرد و توبه گفت حاجت تمام شد و در ایام که فرمود











نجانده بودم حاجت خانه مرا از آن منع کردند من گفتم زدم اما با حق خبر  
خدا و او هم بدین معنی دیگر که در خانه ما بود شب در خواب دیدم که  
جان منم که کله بره بپوشم ایستاده بود و یک عازده کله مرا بر داشت  
پشت من سادی و میفرمودی این را برو و از این بر بپوشم هر دو با هم  
نمودند چون فرو میرفتی من از این معنی غمخیزم من فرمودی که آن  
طهرای ایشان که بر روی و بجز رسولان و آدمی سکا فاش من باشد  
این را من با کلان احوال ایشان علی ایضا بگویند فی بطون من را در  
و تو به کج کسین جفا تو بهشتی زمین نوع فضولی کنی **دشمنی** را  
بکرانباری دیگر که در میانه توئی که من را تو شکایت **دشمنی** را  
از امیر حاجی روایت کرد که ششصد سال از او امیر بکایت بر اینی از زلف  
و او از من خبر و شنید و بر او خفاش و بکایت و در او که در زلف او  
و در کینه تو که در او از خانه با راجع است و تو کی خانه ما آمده آن  
بر است و بر او درم بجانده پس بپوشید که در خانه تو که  
و هر که در شش و شصت را قدس بر و در او تو که در شش و شصت را  
بر این امیر حاجی است و در او تو که در شش و شصت را  
بر من من بپوشید و چون فرمود که که گران ایست و کلام و او را در  
از طرف صبر ایشان رو بپوشید و اکنون پیش دست چون بدید تو خوشم آمد  
چنان بود که شش و شصت فرمود و بود و این ایضا **دشمنی** را  
لایق این صفت غوی نبود **دشمنی** را که گشت کی و در خانه تو **دشمنی** را

حاجی امیر حاجی او بپوشید که گران ایست و کلام و او را در  
بر کان غلغله و در او بپوشید که که در خانه تو که در شش و شصت را  
ایشان می گفت و در غارت میکردند شش و شصت گفت که شش و شصت را  
کسی بپوشید من زوال کند بعد از زنی که بپوشید فرود آمدند شش و شصت را  
صفت شد از من در ساعت بیک ایشان بپوشید و کلام و در بپوشید و ایضا  
کار بر و در شش و شصت که در شش و شصت را در شش و شصت فرمود  
در ایشان را آن قدر است که که فرود آمدند از خانه تو که در شش و شصت را  
بیک که در شش و شصت که در شش و شصت را در شش و شصت فرمود  
**دشمنی** کی از طاعتان حکایت کرد که در شش و شصت که در شش و شصت را  
در شش و شصت که در شش و شصت که در شش و شصت که در شش و شصت را  
باید و من ترجیح بپوشید که در شش و شصت که در شش و شصت را  
که صاحب فرقی گشتی امیر است و در شش و شصت که در شش و شصت را  
و طبع طاعت از من فرستد شش و شصت را در شش و شصت که در شش و شصت را  
بجز در طاعت شش و شصت که در شش و شصت که در شش و شصت را  
که در شش و شصت که در شش و شصت که در شش و شصت که در شش و شصت را  
را بود و از او خبر قرض این شش و شصت **دشمنی** را  
را داشت که که شش و شصت که در شش و شصت که در شش و شصت را  
بجز که گران ایست و کلام و در شش و شصت که در شش و شصت را  
و طبع طاعت از من فرستد شش و شصت را در شش و شصت که در شش و شصت را

کشید و امید ملاطاف پرمویدی رسید و از صوبه غنچه غلط شد و خبری را  
 با لایق سخن من در آن اضطراب اضطراب بودم است حاجت خود را  
 غرض من فرود آمد در آن مقام شیخ را قدس سره و دهم که فرموده باین  
 راست و در پیش و آن شد و راهی نمود **بیت** نه نای صورت مخفی  
 شای ای دخی و غیبی نوی تا چون از این راه بدم ملاح کفر ماین صورت  
 روان شود ملاح کفر به بجا بست حاجت من مبالغه میکردم و او نمی شنید  
 کفر که شیخ قدس سره من روی نمود و را باین صورت فرمود و در پیش  
 ملاح نیز هوا خفت کرد و بدان صوبه است نشان شیخ روان شد  
 اندکی بفرموده و بر صوبه است بایم و نزدیک ساحل معون و در آن خواب  
 خلاص خفتم **بیت** اندران بحر غراب که فرشتادم آه که غلط  
 نرسد فرادهم **بیت** هم خواب غنچه غنچه که در شمع و شمع  
 سلیمان نامی خفی است که در غالی و راه داری شمع شمع و بفرمایند  
 و تا لایق باشد و این صفت و در این میان چشم و شمع و شمع  
 سبیل است که این سلمان گفت جوی از مغولان را در خواب دیدم که از این  
 نرسد هم آگاه خفی را منور و غنچه غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 غنچه بودی کشید که تو بکن و بکن و بکن و بکن و بکن و بکن  
 و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 که از این راه بدم ملاح کفر به بجا بست حاجت من مبالغه میکردم و او نمی شنید  
 کفر که شیخ قدس سره من روی نمود و را باین صورت فرمود و در پیش  
 ملاح نیز هوا خفت کرد و بدان صوبه است نشان شیخ روان شد  
 اندکی بفرموده و بر صوبه است بایم و نزدیک ساحل معون و در آن خواب  
 خلاص خفتم **بیت** اندران بحر غراب که فرشتادم آه که غلط  
 نرسد فرادهم **بیت** هم خواب غنچه غنچه که در شمع و شمع  
 سلیمان نامی خفی است که در غالی و راه داری شمع شمع و بفرمایند  
 و تا لایق باشد و این صفت و در این میان چشم و شمع و شمع  
 سبیل است که این سلمان گفت جوی از مغولان را در خواب دیدم که از این  
 نرسد هم آگاه خفی را منور و غنچه غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 غنچه بودی کشید که تو بکن و بکن و بکن و بکن و بکن و بکن  
 و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 که از این راه بدم ملاح کفر به بجا بست حاجت من مبالغه میکردم و او نمی شنید  
 کفر که شیخ قدس سره من روی نمود و را باین صورت فرمود و در پیش  
 ملاح نیز هوا خفت کرد و بدان صوبه است نشان شیخ روان شد  
 اندکی بفرموده و بر صوبه است بایم و نزدیک ساحل معون و در آن خواب  
 خلاص خفتم **بیت** اندران بحر غراب که فرشتادم آه که غلط  
 نرسد فرادهم **بیت** هم خواب غنچه غنچه که در شمع و شمع  
 سلیمان نامی خفی است که در غالی و راه داری شمع شمع و بفرمایند  
 و تا لایق باشد و این صفت و در این میان چشم و شمع و شمع  
 سبیل است که این سلمان گفت جوی از مغولان را در خواب دیدم که از این  
 نرسد هم آگاه خفی را منور و غنچه غنچه و غنچه و غنچه و غنچه

و این که از این راه بدم ملاح کفر به بجا بست حاجت من مبالغه میکردم و او نمی شنید  
 کفر که شیخ قدس سره من روی نمود و را باین صورت فرمود و در پیش  
 ملاح نیز هوا خفت کرد و بدان صوبه است نشان شیخ روان شد  
 اندکی بفرموده و بر صوبه است بایم و نزدیک ساحل معون و در آن خواب  
 خلاص خفتم **بیت** اندران بحر غراب که فرشتادم آه که غلط  
 نرسد فرادهم **بیت** هم خواب غنچه غنچه که در شمع و شمع  
 سلیمان نامی خفی است که در غالی و راه داری شمع شمع و بفرمایند  
 و تا لایق باشد و این صفت و در این میان چشم و شمع و شمع  
 سبیل است که این سلمان گفت جوی از مغولان را در خواب دیدم که از این  
 نرسد هم آگاه خفی را منور و غنچه غنچه و غنچه و غنچه و غنچه

سلیمان گفت چون کما است که مردم هیچ رفقه اند و مرا رفتی نه و است غلت  
 مانی نیز دارم که زاده را حاصل کنم و نفقه حسب الیسانم شیخ فرمودم  
 بر خیز و برو و شمشیر من چون از خواب بر آمد عالی بر جاست میان شهر  
 و در جنت و بی حاجت و مشوره با اهل و عیال و نه شد ناب بماند و از اینجا  
 با که روان به بعد و رفت با قانع چ متوجه کعبه شد و رفت و فضل گدا  
 و آن عقیده فاسد او با عفت و صانع مبدل شد و بار دیگر گدا  
 لشکر این نعت و دولت حاجی بیک گدا و اکنون حاجی مشهور است و بیک  
 حال شده **بیت** از نمای دولتش چون سایه بر پشت داد دولت  
 دیش توان جمل روی او نهاد و مشهور است که در رشت سقای بود که  
 مردم شمع خود میدادی و بقیه میر می غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 این حالت می سبیه می فرمود سقای آگاه کرد و بیت دین شمع و غنچه  
 که بجا عفت غنچه میداد و بر این طایفه صلوات می فرستاد و بیک حال  
 انتقال شده **بیت** دولت میر خود و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 آتیه بد **بیت** هم خواب غنچه غنچه که در شمع و شمع  
 سلیمان نامی خفی است که در غالی و راه داری شمع شمع و بفرمایند  
 و تا لایق باشد و این صفت و در این میان چشم و شمع و شمع  
 سبیل است که این سلمان گفت جوی از مغولان را در خواب دیدم که از این  
 نرسد هم آگاه خفی را منور و غنچه غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 غنچه بودی کشید که تو بکن و بکن و بکن و بکن و بکن و بکن  
 و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 که از این راه بدم ملاح کفر به بجا بست حاجت من مبالغه میکردم و او نمی شنید  
 کفر که شیخ قدس سره من روی نمود و را باین صورت فرمود و در پیش  
 ملاح نیز هوا خفت کرد و بدان صوبه است نشان شیخ روان شد  
 اندکی بفرموده و بر صوبه است بایم و نزدیک ساحل معون و در آن خواب  
 خلاص خفتم **بیت** اندران بحر غراب که فرشتادم آه که غلط  
 نرسد فرادهم **بیت** هم خواب غنچه غنچه که در شمع و شمع  
 سلیمان نامی خفی است که در غالی و راه داری شمع شمع و بفرمایند  
 و تا لایق باشد و این صفت و در این میان چشم و شمع و شمع  
 سبیل است که این سلمان گفت جوی از مغولان را در خواب دیدم که از این  
 نرسد هم آگاه خفی را منور و غنچه غنچه و غنچه و غنچه و غنچه



کمی بر او حج کشید و بر قعره و غایب و درون غار کردند و در دل و بر قعره  
باز کردند و در برین سان غلای اشرف بر حق و نضره و اقبال در دل  
کای از سر چنان بسیار گوی از اهل جان زین طعن بمن کشید که در چنین شقای  
و شدت چه جای خنده است چون پرسید لاف از شیخ صفی الدین قدس  
میزنی اگر کاری میکنی بری استعانت بوی کن و بدوی از و در خواهم کشم  
و حج نشویش مکن و استعانت استعدا و شیخ آورد و در آن رقد و فرمود  
آه طاعت تو به نجشش او دیدم و گفت این کس ترا زحمت میدهد و زین طعن  
بر تو میکشد و عضا آن کشید و بمن گفت فرود اجاشتی خلاص یابید و  
تیره کشی نیست شیخ صد الدین او ام الله بر کند و بره عین الدین زین  
و یکی دیگر ایشان بود و کشی کشید و تا و حبیب میراند چون از آن حال باز آمد  
استبنا رفو و هم که نجاشتی فیم و صورت حال را گفت و کشی او دیدم که خوش بود  
و چون رو نشد ابرو فیم و طاعت بر کشا و نظر کردیم که از دریا دیدیم و حال  
در راه معصوم صعب پس خوف بود که بوقت ساقی کشی را از آنجا بفرست  
و ما بنا و کو چک بر استحقاق طاعت اما کان کشی فخر دین مقام نباشد و بدیدیم کشی  
ما از آن مقام صعب تیر کشید و سلامت را در دایا آورد و بر آن آمدیم و حال  
بفریم از او لا شیخ قدس سره **بیت** ذقنی گدیز و بجان در جشس بجان  
کیشی حواله روزی پیشین آورد و چون که آمد بجان یکنه و با و آن  
طرح با و بختی آن که غرق بیرون آورد **کایت** خواهم مصطفی رو بکنه  
از زبان مرحوم خواهم جلالت را در زاده شیخ قدس سره که بعد از میرفت از کین

نابوس در میان برت با نعل خنجره در گشت برت چار با این غرق می شد  
و راه غلط کردند و هم ملاکت مستولی شد چون عظیم مضطربت و گفت  
مرکب غنوه بمن فرود آمد شیخ را دیدم قدس سره که بسیار و بسیار است  
که جلالت بهشت است بر و بدست حب برت برت طرف است با شکم  
و چند آنکه را بدیدم حبیب بیکر و قبول بیکر هم و بر حبیب شان شیخ قدس سره  
چون قدس چند بر فیم و در ابرار را با فیم و خلاص فیم **بیت** روان  
من سالار آریاب طلب **کایت** اوست و ت لکیری حجاب را که رب  
**کایت** مولانا جلال الدین خضر طری که گفت شیخ را قدس سره و در بستان  
بیم تر و بشد و میان بسته و شمر استاده و منتهی کشم ای شیخ حدت  
گفت بی بی فاطمه را روح الله روح یعنی فرزند شیخ زاده قدس سره که در جلال  
شیخ بود از میان این شقی خوشکان بی فیم تر نام و خواب بر زمین و زمین  
چون رفیم و آورده و بدست و کو بی بی فاطمه را الله علیه رحمت حق که در جلال  
**بیت** او الله الله و حسن ال را بدیدم قطع شقی و در حکم **کایت**  
خواهم همه سره ای که فتمی سره و اصحاب آن در منزل نزول کردیم که در جلال  
کیکی از آن اعیان غالب بودیم فیم و استیم و هر دم از آن اعیان بودیم  
و آتش و آرزو عظیم بر دست خود کشید و بوم ناگاه از قادی بیکر و شیخ  
و دیدم قدس سره بر اسب سهند خاشسته بایده من پیش فیم و بی بوس کردم  
و من و بی رسی قدس که باکی نمی آید و بون و امین بهشت برین طریار عفت  
کشم و بر فیم و از خبر شیخ قدس سره آن خوف است این سید است **بیت**





شیش اشارت به سبب آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بنیز در این  
کتاب که مردم در آنچه و کلام از برای او هر روز آقا و امام وقت صحیح بود و مردم  
بر سر جای و فقرای بی رویشان من تمامه و از جای بالا رفت و خلاص یافت  
بعد از اینست که در من نیز خلاص یافتیم **ب** و پس قیود بعضی بر بختیم  
و در هر یک از آنست که در مردم است ای بخت فعلی ای مردی کن ۱۰ وی بود  
که بختی کنی که **صلوات** بر او اگر کسی که بعد از اینست **شیخ** صغری  
**شیخ** صغری که در هر یک صفت او دیده اند **حکایت** به و همه رفتی  
کرم رودی گفت که از مولانا امام اسماعیل شنیدم که گفت بعد از اینست  
عشیره با جماعت و به کاران غم زیارت هر که بگوید که یا رسول  
ایم و در آن وقت آب بخورد و بنده بود و موسم بهار و سیل و غلظت و کثرت  
که نشستن غم کرد که بگوید یا رسول الله و بگوید یا رسول الله و بگوید  
درین ترود بود که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
که یکی از این طبیبان که نشستن سخت باشد آب شوی را در او افکند و در آن  
که راه بر بختی باشد از کین و بهین و در خود و در سیاه و از سیاه که  
او را در ترود و این حدیث افند از برای آن کفر و غم کردیم و را به خود  
و در آنست که **ب** سارکت ابو رکاب صوبه لایق و او در آنست  
چون بود و خانه سفید و در سیدم ای بر صیب عرق اندام و بر بخت  
که در آنست ایام یک شعله که یک زانست که شمع شعله و یک سبب عرق  
پیش از بختان قتل و از کرم بود و در میان بود و شعله شعله و شعله

ایران شدیم اسعادت شمع بر دیم با کاه صفت شمع و دیگر که سبب  
و بخت به آب اشارت کرد و آب و پان شد پان بر بالا و از برای آنست  
و این نیز در میان ما و شد اما از آنجا بسلامت که شمع **ب**  
آن سرگشت اشاره و بختنا و من حدیث از آن عرق شمع از برای آنست  
**حکایت** به و احمد بن شیخ گفت که امیر علی خراسانی آب شیش خشن  
جلای بر کرد و صاحب به و صاحب قدرت بود و از دگر که زده و خشن  
گرفت بود که بعضی از آن که یک شمشیر خشن بود و چون شمشیر  
باشد و در بخت امیر علی بر استیصال شمشیر آتش را اعلام کرد و یک شمشیر که  
شمشیر شمع فرمود امیر علی بر بخت آب زده کرد و چون شمشیر عالم  
خرامید و حال شمشیر با آنجا رسید که از قضا بهین مان به بعد از وقت و در  
و بعد از وقت بخارفت از دنیا و یک در آتش شمشیر با کرم و بخت فرزند  
و این حال امیر علی خود گفت به اندک من آنرا شمع شمشیر شمشیر  
و یک شمشیر را که از کرم که در بخت شمشیر که کمال بر من یک شمشیر  
خشن و شمع من کند و یک شمشیر شمشیر آتش که در من کند من یک  
و از فوق در که شست امام و اما ای را جوعان **ب** و سبکی اینچنین  
خشن است به پای مردی از خیرین در بخت شمشیر **حکایت** به و یک گفت  
و در و با بریت که خدای بود و در شمشیر نام که شست فراغت نیم باشد  
و نامی که با در اطراف و بلاد عالم بود این او شست و شمشیر صغری  
و نام صغری که بود که چون و با بریت و منقطع شد و در یک شمشیر شمشیر

کنت

و برایش محمد بنی نصرت کرد که ای برادر چون بدست او آمد بیکه توبه  
کرد و قطع دست او شد که حقش توبه بکن و بر توبه ثابت قدم  
باش و انشا می کند که توبه بکند و بگردم و چون و با منا نه توبه  
کنم و بران غفلت مناسبتی ندارد و منشی شیخ را قدس سره را دیدم که  
بعثت فرمود که دولت دست محمدالدین توبه کردی یا نه گفتی بلای تو  
ست که غفلت مردم باشی بعد از آنکه در سجده و طاعتی که در خانه  
که چم بودی که جمیع خطا صلیت منفرق شود و در آن حال بسیار عاقبت داشت  
**بیت** هر چه صحت او که زنا اندازد که در یکی از کجا است و توبه  
**حکایت** خواجه حبیب که گفت که توبه از خود رزق می برد و می  
منزل به بند لیل از موعان کرد و چون بعضی از شب گذشت و چم عکس  
بشماران سخن کرد و چون در دره رسیدیم که بریف و نه قوی خاک کرد  
خاک را از خان طبع منقطع گشت **بیت** همان از نیسی صرصر است  
که گوئی رستخیزی رسد است استغاثت شیخ آوردیم ناکاه صفت شیخ  
قدس سره دیدیم که فراموشی را و در عقب روان شدیم و در پشت  
و در عقب او تاجه که مار را آورد و چون نظر کردیم شیخ را دیدیم که رو را  
بر آن راه آوردیم و سلامت از آنجا روان شدیم **بیت** و در ظلمت که از  
ظلمت نباید را کس نه در نهانیم ماه روی عالم را می تو بس **حکایت** مولانا  
شیرالدین با منیولی گفت چه علی آزادی گفت و او احوال از غافلان سید  
بعد از آن بر توبه است به کمال که با وی توبه کردم و اندر رفتی که و توبه خوش شدی

بی اختیار بر زانم آمدی سیدی احمد فری پیر این باب گفت چون آن  
حالت دیدم آید شیخ با تاجات بخوانی چون با آن حالت پیدا شد  
شیخ را قدس سره بخواندم دیدم که از می سفیدی بروش من شست  
و سیلی بر قفای من زد و به آواز صرحت گفت خدایا که کوفی بود  
شیخ صدرالدین او ام ایستاد که با کجا مشغول کرد اندر غاسم و پیش  
رفتیم و تجدید توبه کردم و بکار مشغول شدیم **بیت** اندرین روز  
که چید روزن و غارت است و در عیاری سر و کار سر رعایتان  
شب سید برقع مجروحی سید روزین شدیم و صبح از صدق بن کابن  
طریق است این **حکایت** پیر سراج برقع گفت در وقت و با و طای  
که در مار و بلا و عام بود و مردم شمار و حیدران عصر مرد با خود کفر کشید  
مردم چشم کند و گویند که چندان مردم بعلت مرد و در سراج رنجور شد و خوش  
از برای من جابه خواب راست کشید که در خانه خواب می غلطم و مردم گویند  
و نور صاحب فرات است که بیشتر این علف مریض خوش شده بودند و چنان  
در فصل سابق ذکر است ناکاه صفت شیخ را دیدیم که در این عمارت  
کسین زاری می میدیم تو فرمودی منی از من او را غاسم **بیت** آنرا که کرد  
دست از برای چهره افتد و بدو شسته لطفش رنگ لای افتد **حکایت** هم سراج  
گفت توبه می کشیدم و در آب می کشیدم و آب غلظ بود و بر علی نیز با آب و آب  
در بود و هم ملاکت شد و فرمود و بدو شیخ قدس سره مردم ناکاه صفت شیخ  
دیدم که باید و هر اکثرت و بجا رسیده توبه می کردیم این را و در غایت



نشسته بر تخت تاج جهان طرشد که از این است و سیکشت زبا و  
 بر آوردم از پیش خود خاتم از صفت شیخ را دیدم که بیا و بهما نشسته  
 بگرفت و بهما را به رسانید **بیت** بدست نهما خود ز نام عزمین  
 بگرفت که نام عزمین را آردی بود و نام دست جان **فصل سیم**  
 که نامت خنود که بعد از حیات **شیخ علی الدین** قدس سره ظاهر شد  
**حکایت** شیخ صدیق الدین او امیر بزرگ کت کرد و وقت نیامی  
 میر که شیخ قدس سره حاضر است ایل را داشت زرافشانی میکرد و از کت  
 و روی چند سر طافی افتاد و بود که در آن وقت از آبرو و کج ساخته بود  
 بالای سر قدس سره را و حارث ساختن در آن وقت از زرافشانی کج و در  
 سر قدس سره چری نیزه طیش و به تمام فی بای بر لب های نهاد و آن را  
 برداشت عالی که از آنجا فرو آمد علی القریه وقت که از برای اسباب  
 سفره کرده بودند و سبکی چند در وقت روی روی افتاد و شیخ  
 شکست چنانکه چشم هلاکیش فرود بهر ارضی سر عظیم یافت **بیت**  
 جای که سران پای او سر میخند بی با و سر می که ناپدید سازد و او هم  
 بر کت فرمود که استعانت شیخ بر دم و در حین شی چون از برای قتال  
 بهلاک شدن او روی کران سید اسلم و بنواست از ولایت شیخ لطیف  
 کار که آمد و از آن در طاعت و بهل جرات حقیقت یافت **بیت**  
 و شش پیش از آنکه حقیقت نوشید و در و در و در یکی شربت یافت  
**حکایت** انجی محمد و قدس سره که شرف طاعت شیخ صدیق الدین

و حفره

که

که یک چون دولت وی بود شیخ صدیق الدین بهر طاعت حقیقه میر که اشارت  
 و گفت زنده و محتاج و کارگر حقیقت باشد بی توخت آن احتیاج به حقیقت شیخ  
 عرضه و روی تاج بی ولایت او را بعد از آن وقت احتیاج به حقیقت  
 بود و سبک و دم شیخ سال که یک روز از دم بودم از کتیکه ز حال فرموده بودم  
 و چندین وقت اندر کار خود به خط میسر و جلاست و آن جمعی که از یک کار کت  
 فرمودی افتادند که زالی هیچ طغی فی سبک و کار کتیکه و کتیکه کتیکه  
 و از آن پس صفت جهان او را میفرمودند و ازین که زنده بی توخت شیخ  
 با یکی که اب اندر دم شدنت و هیچ او را سبک که سر و او سبک  
 و آن سر بی دلی نشد ازین خاک در شش است روی و جهان در شش است  
 و او **حکایت** بهر که کتیکه جوار خضر سر و در کتیکه که جوان خود کتیکه  
 که وقت کتیکه حارث حقیقه میر که از نام حقیقه میر یافت دم در و در کتیکه  
 بودم که دم کا پی می را دیدم که از کتیکه کتیکه و در زمین شش و آبای چنانکه  
 سر بی چون که از رصید چون این شدم که کتیکه دم کتیکه بر اندم **بیت**  
 است آنوقت آن مرد است و در او ای کتیکه کتیکه کتیکه **بیت** **بیت**  
 سبک کتیکه سر زنی که بنای حقیقه میر که یکدم کتیکه دم و در حارث طایق و بهما  
 که شش سر و بهل کتیکه ایل است و غریب خود که یکبار کردن بنامده بودند کتیکه  
 که کتیکه است زنده خود از سر و غفت و در آن آید و در و در کتیکه کتیکه  
 از کتیکه کتیکه و در و در کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه  
 خرافه که کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه کتیکه

بنا را











که خوار و است از عادت جان بود است که در دست چون هر چه پیشند از  
انسان و حیوان و جنه نام را بقتل آورد در حال مرگ راجع نگردد الموم  
ناعت بخش بیکرند و قصد قتل بیکرند و درین حال صفت کاسی بفرست  
قتلای مای **بیت** در طلب جنت قضا افتاده اند در شدت حال این  
بگشتم و **بیت** در میان این تو ایب انجا بروج حله شیخ قدس سره که در دم  
و استعاضه و آردم حالی ده سوار و در دم لزه رویش در میان  
صوفیان قدری ایشان که در پیش پادشاه بودند میباشند انداخته و در  
از سر و قصد ایشان خلاص کردند و تا خداوند جلالت بر سرای پادشاه  
و در آن استاید و در میان بر نهانده باین رسیده و معلوم و محقق  
که اگر بنی میکردم بروج شیخ قدس سره که کوزال و جان بیرون می آورد  
و خلاصی نمی یافتیم **بیت** چنانکه که در استند که کشته شد بهر زبان  
شیده و در میان صد هزاره کارها در این روز بیکرهای خلق و در شش  
چون کمال در بیکر است و کار **بیت** هر که در دم بودی که در  
هر سفر توکل کردم چون بگردد رسیدم در فتنه و در عظیم ریاضت مضطرب  
و شیخ عالم نظر امید و به استعاضه شیخ قدس سره در دم و در شش  
کا که بگور می سفیده دیدم که در پیش من آمده اندک اندک در پیش من  
را و نمای و اوری او بر بقیع آفتاب خشن شد و آفتاب بکرم ساکن  
و اما در نامت بکرم برف و در درصافی بود که درخت می شکست و در  
دران مقام که ساکن شدیم نبرد آن که بگور نامت آفتاب پیش از شش جنگ

درین مقام که ساکن شدیم نبرد آن که بگور نامت آفتاب و در میان  
برخاستیم و به در دم نزدیک او بر تپه که بگور نامت آفتاب و در میان  
جان برین رسیده و اوقات **بیت** لطف مددی در روح قدس سره **بیت**  
خواهر محمد مددی گفت نمی در صفت این جنگ عادت و بگور نامت آفتاب  
حرب قوی قلم بود و در سر و در قصد آدمی بقتل آمد و جان او را پیش من  
کاروان سرانما آوردند و راجع میکرد و بگور نامت آفتاب و در میان  
عادت کرد و در عظیم خطر نامت برین منسوب شد و من کلاه در این آفتاب  
و آفتاب را که در بگور کاروان و شاد و درون آفتاب دیدم و غنی هم بیکر است  
ایشان از آن کاروان سرای باز داشت و محظوظ بیدم و بگور نامت آفتاب  
**بیت** آتش شمع جان فو غار **بیت** قطره آب لطف نسبت **بیت** عالم  
بکام آمده و **بیت** نظر لطف فو غار و در سر **بیت** در حکم کرامات  
ظاهر و در این هر آن که در می و مسووع افاضی و اونی جانیان است فتنه  
انقلاب و است که شرف جوان است که عجز خلاص صفت یاد جو آفتاب  
افقت و مبتلا شد و خواهد و در شش نبرد با است و بگور نامت آفتاب  
شیده و بود که استغای دولت من که نظر لطف شیخ قدس سره است این  
که با باب لطف مسطور است از سر افقا و در شش ام و آخر **بیت**  
اوام اندر یک و خداوند شیخ قدس سره و هر چه ممکن بود رعایت می نمودند  
و در میان ارکان و کار بر هر نگارست و بگور نامت آفتاب و در میان  
سید او بیکر است میگفت که در روی شاد است که در می آن **بیت** که در بگور نامت











[illegible]

cont.

[illegible]

این کرامات و انچه در لایب لایحه در صانع مکان کافح خاک زمین عالم  
لطیف با نده و در دمان چون دمان شده اول دستعلیه و الله اعلم  
**باب دوم** در ذکر عظمی شهرت شیخ علی الدین قدس سره  
و عظامه و کرامات و کشفات و غیره از عظمی شهرت شیخ علی الدین  
از عظمی شهرت و کرامات و کشفات و غیره از عظمی شهرت  
مردی که در این عالم از عظمی شهرت شیخ علی الدین قدس سره  
اوقات و شدت اول آن که در این عالم از عظمی شهرت شیخ علی الدین  
شأن و طبع و در ظاهر و باطن این عالم از عظمی شهرت شیخ علی الدین  
جمال الدین علی را طلب فرمود چون عظمی شهرت شیخ علی الدین  
دست و فرمود در عظمی شهرت شیخ علی الدین عظمی شهرت شیخ علی الدین  
این مبارک خود را است جمال الدین علی را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
زود که خود را در زبان مبارک را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
نظر کرد و عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
و در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
صغری و یک شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
علی آن عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
جمال الدین علی را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
یک شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین

طالان کنی انچه در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
اگر این دیده و در آن عالم معنی او عظمی شهرت شیخ علی الدین  
که از حاجی نور الدین و حیدری سرودی و را و ای حال که در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
سجده و نیت عظمی شهرت شیخ علی الدین قدس سره می آید و در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
دست و کرامات و کشفات و غیره از عظمی شهرت شیخ علی الدین  
که دست ایشان تو یکی که در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
کفر و کلام و عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
تو را با نام و دیگر آنکه در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
شیخ را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
الفاظ و دست و پا و عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
چندین بود که عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
چون دید که عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
چشمه و عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
مهری و عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین  
به دای نرسید از عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین را در عظمی شهرت شیخ علی الدین















فرار یافتند و از راه آردی آفریند و بگریه و بفریاد چون شیخ قدس سره در آن سفر  
 در میان راه محل اقبال آن قوم رسید شکست جماعت سفر را بکاه و کوه ها کشید  
 و در پیش می آورد و در شیخ نظر میکرد و از زبان مردم بدینست میداد که  
 و سید شرف الدین اصغاری را سید جمال الدین سرای رحمت الله میخوانند  
 نقیب فرموده بود که گفت بدست کرم و در هر پنج میل راه سفر بدین  
 رسیدن شیخ قدس سره در یک شب و او گشته بدین بود و در آنوقت  
 اطراف بر سر کوهی گرفته آرد و چون نظر مبارک شیخ بر آن میکرد و می  
 میگفت میگفتند هم را و این را میگفتند که در کوه راه و در کوه راه  
 جریان و مصلحتش را پیش آرد و بدین جهت فراموش نکند و در این راه  
 و کولات و طوایف در آن میان کسی از توکاران امیر خود هم امیر جوان  
 بود و این احوال را بدین جهت که شاه ابدی بجز این بدین حاصل شد  
 شد و در این راه در آن سفر در وقت سفر خود حاصل کردن که این  
 اصحاب را و ادوات از بدین و در آن راه می آید و این خبر را در کوه رفتی که  
 امیر باو شاهی و سلطنت اینست که شیخ آرد **و بدین** در شب تقدیر  
 فرستادن از تواریخی و شیخ شاهی در سر راهی فرستاده تقدیر طوایف  
 خود را که راه کاف قانون **این** طوایف و سلطنت برقرار آرد و در آن  
 دوام آمد بدین گفت و گفتی که شیخ قدس سره در راه و در کوه راه که  
 شیخ است به وجهی بدین و در آن بدین بدین رسید که در این راه  
 در محل است و در آن راه در آن راه از آن راه در آن راه در آن راه







رسیده است و مردم به بوس تفریح لب دریا می رفتند من نیز در آن میان  
بودم و رفتم و دفعه توج اندوه به تفریح آن گروه میگردم که در میان  
دریا کنار ساحل آمده بودند اتفاقاً در میان آن جمع جماعتی را دیدم  
مطلب چشمه و صیانت و کشتی انداخته و زری و صورت صوفیان و مردان  
شیخ خرمه بود و چون از شرق به شوق خود در ایشان افتادم  
میش ایشان رفتم و سلام کردم **بیت** این آینه روح خیال آرزو دهم  
و لم اندک کشت و کز انجان بکند و بدیدم ایشان از آن من است  
ایشان قاهر بودم نه همان در ایشان بود که صفت اخلاص و خلوت میدادند  
استاد که در آن مظهری بود بهشت و هر یک بجای اقی مختلف را انتخاب مطلق  
مطلقا می نمودند که این اخلاص و مظهر که ام می من افتاد فایده می کام  
آن در جهان گفت اکنون چه گوی من پرسیدم که این انجلی می آید گفت از آن  
سراویب پرسیدم چه صفت است گفت آتی بد و سال می آید که کون سال  
آید که گوئیم اینها مظهر اخلاص است اینها صوفیانه گفتند من گفتم که  
شیخ صفی الدین او بیلی **بیت** آن ذکر و تلبیس بی شوقی و تمجید بخلیست  
**عقیده** و حکم تمییز بر دخیل رسیده اند و جهان را ایشان پرسید که  
نار و دل خسته ایم اما از ولایت شاهی و اردیبل به کلک این رسیده است  
و هر شیخ صفی الدین خرمه و صفی و حضرت او بخل و شمشیر و شمشیر  
اورا اعلان بود داده و اکنون در ولایت پادشاه و تربت اقلیم است  
و قریب چاه بهر حرمه و در واد و مظهر گفت پادشاه نشان شده و بوی

در این

رسیده بود و اولین در وی تو را یافت گفت بهر حسن عادت چنان است که  
از بیستم چنان است که کسی که چو به خط چشم و این رنگ و آینه است که  
شیخ را نشان از مشعل صانع و سبب طاری مردم کرد آینه است علم  
که گفته که در آن کجاست که بر زری را صفت نموده و چشم را بر یکی است  
و اینها سبب تفریح ایشان است و هر وقت بود آن تو اند چون بهر حسن  
این بشنید و در ایشان آن رنگی با برامید و کار بروی می شود و آنرا لا  
مرتب حرافت اولوس پادشاه اندک از آن وی شد و آن افلام  
و نیت به آورده **بیت** سروران این بخش را دیوان چو می ملک  
چنان که شرف آن از شعاع آفتاب کس فرستد و نو محضی رسد  
است کلند **بیت** ارم سرکاره گفت اندک حرافت و خون  
از طایر که مظهر اسس من بود و حضرت شیخ خرمه و مردم که عفت و  
سرفظه و لبی سادها و در دوم و همان شیخ خرمه و پادشاه و مردم  
نظر کردم و این عبادت و شکر و بودم بعد از آن از ولایت شیخ خرمه  
به انتم و بجهانم و حال انشراح هر گز مردم مظهر رسیده و چاره و قصد  
در حرافت و شیخ خرمه و حکم و دادم که شیخ خرمه در جهان حرافت طایر  
هر خدایا و سرور سال طاعت نور شیخ می بودم و چون شیخ بختی شایسته  
از سر حرف این حرف سر و جهان نهادم و خرمه و رنگی کشاد و حکم  
نقا و براندی هر روز رسیده و در آنجا سراسیمه بودم و دست که بر وی  
و حالی و در بر حرافی و بی سالی می بودم تا روزی خبری شنیدم که شیخ بختی



مگر خود به نصیب باری نداشت و کذب و زور میزد و آن کس که میسر می شد از او می گرفت چون  
 از ایشان از آرزوی خودشان شنیدم که من از او می خواهم و در هیچ شیعی  
 صفی الدین عهد و عهد و قصد و در هیچ شیعی که از من چون نامش شیخ و احوال  
 من بخیر است شیخ قدس سره و شنیدم از سر افشای ایشان می نویسد  
 و بخیری نمود که در این به بطلان شیخ راه ببرد و بجهت رسیدن من  
 احوال شیخ و عقایدش را که می شناسم و در میان شیعیان و ایشان  
 که می شناسم و این در این است که در میان اهل ان کفر و یونس که کفر  
 متفرد است پس آن کس که در این راه می رود برای شیخ گفت که کی بخوان  
 بجز اندک از جهان اشارت کرده که نه نیست و بعضی از برای ایشان می نویسد  
 گفت و ایشان بخاک کس بودند هر یکی که می شناسد و در دنیا و دنیا  
 سر متعالی و او که از ولایت خود آید و در دست نیکی بخار و در دست  
 گنجه دست و از رخ گشتم با خود گفتند ای اهل من و در فضا از من فضیلت  
 ایشان گفته چون در هیچ شیعی از آنجا چنین مسافت و در چون این کس  
 شنیدم بر طاعت و در اندام و سر تک حیرت بخاریم **بیت** خنده  
 از خون الی می زند و در او و در هر کس که در حقش روی او بر او رسد  
 برسد و در حال صفت کفر بخار و در او و در آن سبب است و در شیخ  
 بگویند و در حق رسد و است چون شنیدم که در کتب و افکار بر سر کرده  
 و گفته اند و در او بود که در آن کس ای او را که اکنون اقصای عالمی به کس  
 برده شد و در از برای این است که در کس احمد در این حال و در از آن

نظم

نظم کرده بود که از سر فراق و فراق و فراق دست امیر از اطراف کوا که است  
 بودم و فرو مانده که رعایت من گفته نامزد و ولایت شیخ مراد از من  
 بنام رسیده و از سر و بیست و در جهان گشته و است **بیت**  
 که از سر و کس با همی باشد و شفا جهانی مبارک آفاق **کامنه**  
 برده احمد برین کس و وی که در از من لانا اسمعیل رحمت الله علیه و گفت  
 مراد از الدین مراد از رحمت الله علیه و در هر شیخ بودم قدس سره و بخت  
 طبابت مشغول بود در انسانی آن فرمود این خط که ای جماعت خلافت  
 صدر الدین اما که که گفت شیخ را در هر شیخ من ترک را و در او بود  
 با روی خود گرفت و بر حد غالب شد **بیت** فطرت نام از او می شناسد  
 در خانه که یکی گفت و بعد از وصول الی السعفات به شیخ فلو که  
 قرآن التشریع را و را برسد شیخ آن ترک را و یکی است که کتب  
 از آنجا آید که است که در میان رسایان نوی شمار اندیش و در آن  
 ماه نو آید که رسیدن **بیت** و این از سر و در مغرب رسیده  
 شغل نیامد **بیت** بر مراد الدین بنابر روایت کرد در رسیدن  
 رسید من که بوفی که در او چل برایت شیخ صفی الدین قدس سره و در  
 در کتب سلطانیه و رضافت بودم جامع میان آنجا حاضر بود و در  
 گفته و در طواف کعبه وقت کس خطای می دید که طواف کعبه کرد و در  
 بیای ایشان نور تصرف متلا می بود و چون فارغ شد از احوال حج  
 و تخیل شد و بعد از آن که در هر شیخ و در از ایشان پرسیدیم











بلند شد **بیت** در میان اینچنین است اگر امانت مقامات باشد  
 غرضی نزل است که عالم قسطنطنیه است که در آن زمان سر عالم خود  
 اشعارش در مقامات عالی میگفت صاحب کشف خفا که در آن  
 مدتی امام شیخ قدس سره میگردد روزی خواهر فخر الدین یوسف گفت بوی  
 در من از بوی فلک مشغول که شیطان را دیدم که در غار با تو بازی میکرد چون  
 این سخن شنید گفتم قتی مریدان را بچشم بند ترک امانت کرد **بیت**  
 درین حجره باید قدم صافی زهر کردی که شیطانی تو نیست الا در این  
 خواهر فخر الدین رحمة الله علیه ریاضت قوی و خلوت مشغولی بود تا روزی  
 ششم ماه رمضان بود شب قدر سجود است بود غار چنین سجده میکرد  
 و در حجره که بسیار زیاده است و در او به سر آنجا میگذاشتند و در آن  
 به حاجت کرده گفت **بیت** هلاک به میان خلق خواهد بود که حاجت را که  
 به سفر آورد در آن اما ملک الهی است سید امیر احمد رحمة الله علیه  
 بنی الدین از پدر و مادر در کشته است او بود در جواب گفت مریدان  
 فخر الدین یوسف را بخاطر خلوت خود رفت و در **بیت** از عشق  
 قدم در حرم وصل نهادن جان تا در بر او جان بخشا و در غار حضرت  
 مغرب چون نیا به خبر شیخ قدس سره رسانیدند که فخر الدین در خلوت است و  
 تا زعفر و مغرب بر او نیامده احوال معلوم نیست دست بردارند و از آنجا  
 شیخ گفت از خلوت برگشته و در غایتی و در این سجده و جان پاک میکرد  
**بیت** عاشقان جان همچنان چون حالت باشد که بیوی هست مرد و جهان

چون وصل خود خلوت جان دست بدهد در نگاه خیالت احوال باشد  
 بر او استند و بخانه بر دند و بیب نوح بعضی مردم اهل با جمع کردند چون  
 اهل انکشت بر نفس نهادند از میان ایشان شریفان و برادرانی همیشگی که در  
 پیدا بود گفتند است شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمد و بر بالین وی  
 چون آن سخن از اهل باشد که زنده است و احوال عالی بر من میگفت  
 ای که بر ایشان زد که خاموش باشید که مرگ زنده و الا چنین باشد  
**بیت** مردی کاتب جانی و در این زمان زندگی نازه باشد جان او را  
 و سیدم آب حیات بفرمود تا به بنفشه شکر شکر شود چون رسید عاشقانش  
 نهادند از دل او هر کتی میدیدند که زو یک بود که در آن او در حرکت آمد و غسال  
 از غسل او باز شنید شیخ فرمود که را باشد که مرگ عاشقان چنین باشد  
**بیت** عاشقان و مردن خود زنده که ایامتند عاشقان را نیست مردی  
 کان جانی دیگر است غیر ازین جان و در موت حیات جسم و جان  
 چنانچه از اصفای دیگر است **بیت** سری ای که سنی العالم شیخ  
 کرم الله وجهه صبح محرم الله صاحب الکرامات فی الآخرة و الا اول خواهد افضل  
 الراوی علیه السلام **بیت** اگر بر خوان غرت مشاعر عالی دارد  
 و اگر در امکان رتبت بود درین باید **حکایت** خواهر نظام  
 الدین عبد الملک سزای گفت قتی شیخ زاهد اقدس سره و شیخ  
 صفی الدین رحمة الله و خواهر افضل در مکه کلمان میرفتند شیخ ناگهان  
 سو بود و ایشان هر دو با او در رکاب او و خواهر افضل بر او کعبه و در

شباب بود و هنوز روی روی نداشت وقت نماز را میسر زاهد  
قدس سره و اسب بکر قدس چون شمس قدس سره نماز بگذارد شمس صبیحی این  
اسب را بنحو افضل در پیشگاه خداوند تعالی بگذارد و اسب را بفرستد و بگوید  
گفت من نیز وضو در پیشگاه خداوند تعالی و اسب را بفرستد و بگوید  
گفته و بگوید و اسب را بفرستد و بگوید و اسب را بفرستد و بگوید  
اسب که شمس صبیحی گفت افضل است که گفت بر درخت بنشینم و در پیشگاه  
خداوند قدس سره و اسب را بفرستد و بگوید و اسب را بفرستد و بگوید  
گفت صبیحی شمس نماز قطع کردم شمس زاهد قدس سره گفت صبیحی خواهی افضل  
خواهد افضل این لقب خواجگی از آن زمان مقرر شد و **بیت** محلی الجوالی  
القبائل کلها فی ربع البلیغی یعنی عید باغ ناکا و در او می آمد و کوفت  
و اگر در آن انداخته و اسب را می آورد چون رسد درای خواهی افضل افتاد  
گفت شمس است و خواهی افضل خود را و و می کشید و ز گفت می کشید که  
شمس است اما این که چاک را در بر سر بگرفت و چنان در قفسه نماز صبحی را  
در پیشگاه آورد و صبحی آتش و صبحی شمس و چنان نماز کرد و اسب را  
بسته شد بفرستد بزرگوارم و اسب را آورد و **بیت** چون میاید  
بالخورشید میاید و نوری زول آیدیم نور جبار **حکایت**  
خواجیه عبد الملک گفت از اسمعیل او جانی شنیدم که نوبی در خانه  
خواجیه افضل رحمة الله صبیحی نمونت بود و خرجی اندکی که خرم خواهد از نماز دعا  
و عاست حاجت هر از حق نعم در بنوای نامتار او دست حال صبیحی باشد

فانظر

طرحه افضل خنده الله علیه چون این شب می گفت شمس و یا یعنی در دست  
بای اسمعیل فایح کونه بود و در او چاه خانه بود و در او چاه خانه بود  
گفت نظر کردم تمامت بر از سر شمس و می کشید و بگوید و بگوید  
باین و بگوید و اسب را بفرستد و بگوید و اسب را بفرستد و بگوید  
و گفت از نظر این شب از حق نعم خیری دیگر میاید **بیت** هر که را  
روی عطا با عالم معنی بود که القاتلش کی تربیت یافت دی بود از آن  
اند که خورشید با بر سر و کون تا بجای روتان با حضرت مولی بود  
**حکایت** خواجیه شرف الدین سر او می گفت نوبی خواهی افضل خنده  
بیش را احمد آباد و لایب سر او جمعی میرفت جماعت مردم می آمدند و  
نماز می کشید و می کشید بر بهار خفته بود در پیشگاه نماز و سلا می کرد  
خواجیه افضل از نظر کرد و در آن حال گفت و از آنست در حال پیش می کشید  
و پیش گرفت و مدت می سال دیگر بعد از آن در دنیا بود و در وقت سید  
و از شب خالی نبود تا آخرت رسید **بیت** از سبکبختی سید سران  
بودن بجهل با چنین کردن کشان و سروران ملکین تا از سبب بوم  
و از آنرا شمس خنده آید و آنی آب رود و چاک باشد چنین **بیت** اکامل  
المعین الواصل المعین صاحب القدران فی مقامه و قدره و فایق الاقران بجان  
قدر و طایفه صدره جانی شد الکلیان بر بهر الدین اهل الدین صلوات الله علیه  
خانه **بیت** لا یقصر العلی المصلی انوار روح الکرام علی القدر **حکایت**  
چو شمس و طاب ملک سینه او حق حق بصر می کشید **بیت** دل آن بنده چو طایفه



برونق میگفت مظهر آنحضرت بود از آن می میگفت **حکایت** خواج  
 عبد الملک عبد الله گفت و قدس سره غفر له من رحمة الله علیه در سال  
 موافق بود بر مرتبه چندی که از زبان ایشان می گویند و می  
 در پیش او بر آن می نشستند که آن است خواست چون آن بگوید که از آن بگوید  
 درو انداخته و می بیند آن همه و آید و بگوید غفر له من رحمة الله علیه  
 با شیخ صفی الدین قدس سره از آن کون می نشستند با شیخ صفی الدین  
 سخی شایسته غفر له من رحمة الله علیه می گفت بروید و بگوید که از آن بگوید که از آن بگوید  
 شیخ نجفی است و بگوید که از آن بگوید که از آن بگوید که از آن بگوید که از آن بگوید  
 نجفیان گفتند که قاضی علم شد که شیخ صفی الدین شیخ نجفی است **سب**  
 ما بدین عهد در سیم که در زالت جان دارد عدم آه و حسرت و مات  
 ال ایتم بران عهد درین مرکز خالی یک سر می از آن روز که ملک **حکایت**  
 بر غفر له من رحمة الله علیه می گفت که در دست است ماهی بر صاحب کوزه این کوزه  
 در دست آمد با شیخ عالی فرمود که این نخود بر تو خواهد فرو آمدن اگر گفت  
 جماعت را گفت بخیر و بد و بزرگوار که شیخ اشاره چنان فرمود که نماز بخوان و  
 بروید و من اینجا می بینم محمد نجفیان گفت چه لازم است خود را در معرض قضا نهاد  
 اگر شیخ راست گفته است بخیر و از اینجا بزرگوار می آید و اگر فرود آید زانبر خیریت  
 زنده بر غفر له من رحمة الله علیه گفت از زبان استاد که می خواست من تمام باشد که  
 دلیل لطیفی باشد بر هر چه من می بینم تا حکایتی که می بینم چه کسی می آید که  
 مانده داشت و جواب میداد که شیخ فرمود که قضا می در راه است و قضا

حق نعم توان کریمین **حکایت** گفت آن نجفی خواسته شریفه و آن لاری طایفه  
 بلا بلا فیهات پدر الدیر کهن و لیله آن مر علی الحسین کوم بلا بلا چون آنجا  
 چاره ندیدند بناچار همه فرو رفتند و پدر غفر له من رحمة الله علیه تنها بر آنجا ماند  
 چون یک ساعت بر آن بر آمد طلاق طلاق در آن تنگنا افتاد و قامت سفت و  
 الطرافش جاوید علی عروشه نما فرو ریخت و پدر غفر له من رحمة الله علیه در گرفت  
 بد و بد و او را از میان آن رضا خبر و کشیدند آن سب زد و می کشید  
 کوفته خسته می کشیدند و زار و زور می دادند و می فریاد می برد و می آسود و می خور  
 و از بخوردی آمد بجای که مردم قطع امید کردند حساب الناس آن تیر کوهان  
 آسمان و هم لایقنون بعد از آن شیخ اقدس سره در او افتاد و فرمود بر هر  
 درختی که گفت یک شیش می کشند و می کشند و می کشند اما سب صحت  
 آنست که خاکستر کرم بر آنجا اندی که در می کشند و زور می کشند خاکستر کرم  
 صحت کلی حاصل شد چنانکه الی من الله **سب** و لیسید الی بیعت سماء  
 السلام من یدر یطلب الله بعد از آن چون برادر پیل آمد و حضرت شیخ فرمود  
 رسید بفرمان که او سخن گوید شیخ قدس سره فرمود که غفر له من رحمة الله علیه در راه  
 باشد و هر چه باید که ثابت قدم باشد بلیک و کم احسن علامتیک کردی که قضا  
 فرماید که کسی قضا نمی آید که بخت و آن خاکستر یک بود و فرستاد که یک  
 قضا من جیکان جفا الا انما انظر الی الجیب من العدل فلم یجش و رد الم  
 و لم یجش شهادت علی الخ **حکایت** خواج عبد الله گفت تو نمی خویش  
 کلاه و زار و جلی و خسته کرد و در هر چه غفر له من رحمة الله علیه بخانه برد

چون سفر پیش آورد و به غزالین دست میبرد و اگر غریب ازین میگریزد  
 می افتاد و به آن سبک و که دست دراز کند و به غزالین دست نمیکند و تا  
 چون مسافت بغایت بسیار است دست غریب گرفت و بران طعام نهاد و فرستاد  
 و گرفت چنانکه گفت او از طعام بر شد پس گفت بخیز و برو و بهین  
 در اینجا بخت پران افت دست بخیز و و نظر کردید که شش تن را بر سر  
 باز آمد و در دست پای پیر غزالین افتاد و در خواست که گفت ازین  
 های این طعام از برای کلاسی کرده ام که جوانی فرو خورم **میت** آن  
 ای که اینجا اندر ریخته اند که در این شهر طبعش بر حیات آورده که فراق  
 نفس خواهد زهر قهر بر او و لطف العایش بر آن کفایت آورد **میت** طبعش  
 الشایخ حاجی عابد الدین روایت کرد از پیر به الدین صاحبین فرستاد که گفت  
 در اینجا به غزالین در آنجا طلبی کی فرستاد تا بخت او را بکشد اما بکشد  
 و گفت خدی و درم و قدر فوق بعضی الله فی القدر چون این سخن به غزالین  
 که گفت خدی که گفت آری او را عذر است او را عذر است و بهین  
 چنانکه به به الدین گفت خانه او را از خون عیش شستم **میت** پیش از آن دم  
 رخت کوی زدن و همچنین زیاده او را شستند و مرد بود و این کار و در نه  
 زینسان نماند و شستند **میت** به فضل که گفت من در اردی و در  
 و به غزالین در آنجا به پیش ازین اتفاق تمام افتاد و چون در صلح  
 تمام رفتن حامی را دیدم که در ارد و حامی دست چون نظرم در و آمد  
 شب بود و حامی حامی ای که گفت تو نیز در حامی ای گفت شاید من از حامی شستم

در غزالین

و او و عقیب من در آمد و بخار جوش شست من دست دراز کردم که مرا ندانم  
 وی نه کم کا یک طایفه بر روی من آمد و پیشتادم و چون از گوش پستی و  
 من روان شد و چو شستم در آن چو پی به غزالین را دیدم که بر نی  
 بطریق قصابان بسته و سده و کاروی از میان او نجات و کار و در دست  
 مرا گرفت و محسوس اعصابی من از مکر جگر و دنیا که تصور کردم که مردهم  
 چون وقت صبح شد مردهم در حمام آمدند و مراد در خون افتاد و در نه  
 بر شستند گفتند کی را در حمام شسته اند من از او از ایشان و او از حجام  
 بخت و دنا خود اندم در ساخت از حجام بهرون اندم و بهایشه روان  
 که احوال خود عرض کنم چون اینجا رسیدم خبر به به غزالین برد که فضل  
 از در چلی آمد به به غزالین گفت او را بکشد و محال بدید که در آنجا  
 روز بماند و در من بر و حجام و شستم و عیش اینجا میگردم ششم در آنجا  
 کفتم اگر شستم زاهد و شیخ صفی الدین را قدس به معارفی در کاه حق نم باشد  
 چه به غزالین هم آنچه اند و بخت در زمان کی بسیار و به به غزالین  
 و گفت آن پس بخت که گری ششم زاهد و شیخ صفی الدین شفع می آوری و در  
 من میکند آری اگر دست طریقت شیخ صفی الدین بکشد ای حجام و درین  
 می افتادی و غالی و انقبال خود را میدادی **میت** لحنه عن الاعمال  
 حتی تا بخت به لسان الذنوب بعد من و ذنوب فی الستان و بقیه صفی  
 و خودن تو به قنوب **میت** به فضل که گفت در آنجا به به غزالین  
 به به غزالین در آنجا به به غزالین فریاد کردم که به به غزالین که گفت بفرمان



نشنیدم و رفت و در راهی که می رفت مع هذا بفرما رسیدم و بعد از آن  
 با ختم و دو قالب کبک پیچیدم و در میان بزم و غریب مانده و گفتم  
 بایدم و عزای دیدم از صاحبش پرسیدم که با شتره میروی گفت بی کفتم را  
 بر کفتم رفتن چون ریختن شتره را می دانست که در میان من که تمام اینست  
 و شش بران قالیها افتادند است که سکه زراست که در میان دارم مرا  
 بر عوا نشاند و روان شدم و در از راه که در انداخته و من و طبع سکون  
 در تب عظیم بودم و از غایت ضعفیت تب بی خود شده بودم تا که به نظر  
 دیدم و بفرموده که کفتم فصلی حاضر است که می تواند بکشد و می تواند کرد  
 قالیهای من سبکتر است و در نزد او تا برسی گفت که تو این سخن بدان سبکی  
 که من سخن نمی شنیدم و بفرموده که سبکتر است و من جواب دادم  
 بعد از آن کفتم قالیها را با یک که خواجی ترا اینجا بکشن چشم باز کردم  
 کردم و دیدم خواجی را که در دست و کفتم من که در من زخم عیان است  
 کردم و آن قالیها بر آن آوردم و بعد از آن کفتم این را نگاه دار چون دیدم که  
 قالیهای من خواست سبکتر از او بر فرو انداخته و چون بر کفتم  
 نزد و در آن همراهی که در وقت من بعد از آن وقت و زحمت بسیار  
 اندم حالی که چه غزالین را نظر در من انداخته و کفتم من ترا گفت که بفرمان  
 عاشقی می ناید که آنچه دیدی اگر بکشی که در عشق بفرماید و پرسیدم که می توانی  
**سبک** زنی در کمیت بر آن با طبع و دلیل من این بر آن قالیها که وقت  
 اگر معرفت براد که گذار سبکتر است **سبک** که فصل کفتم

در خانه شد و غوی از برای هر روز و الدین با و در فرمود و بر دو در مانع  
 به بندیدم و در مانع بستم و شب با حیا بودم و به غزالین رخصت علی  
 خود افتاده و دشنیدم که کفتم غوی بزن برادر من کفتم سبک  
 کفتم ای غوی خفاش بزن که بر بخت و چون نزدیک روز شدم کفتم برو  
 اینجا که غوی سبک بکشد بود که غوی را بدزد و غوی را اشارت کردم که  
 بزن غوی آهسته زد و می باید سپیدان و در دیر وقت به بر کفتم  
 بزن که بفرموده که اکنون خفاش زد است که بی خود افتاده است بروید  
 تا خود آید و آن غوی را بوی ده که با من خطای عطا بخت که از برای  
 غوی آدمی را میکشید بر فتم دیدم که بی اینجا افتاده است و بخت  
 بر آن شخص ندادم با خود آمد چون مرا دید رجاست و کفتم من پیش  
 چه غزالین اندم کفتم که بفرموده که غوی خود را و کفتم کفتم برو  
 سبکی و غوی را اندم و کفتم که کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم  
 کفتم کفتم او را دانی اینجا رفت و او را باز یافت و بر او رجاست  
 غوی را نسیم و کفتم **سبک** که اندر من می کند و آن نفس  
 نفس ما را کفتم هم قید از زبان **سبک** که فصل کفتم  
 من و بهر که کفتم بهر غزالین سبک و در خانه کفتم کفتم کفتم  
 لغز نزد و در غای خود رجبت و در آن شب با بی برسد و کفتم کفتم  
 بیاید کفتم بر بختیم و در وقت آمد و دیدم از بخت مانع و کفتم کفتم  
 یک فرستاد و نیم دیدم و در پیش آمد و در آن یکی چند را دیدم که غوی

که در عاقله و زشمون بود و بود و بود و در اینجا بود که اوی کار بند  
 حال که شغل خود استند شدن اینجا رسیدیم و غزالین برین گفت برو و  
 از دست ترکان بستان برنج و اورا از دست ایشان بستانم و میرزای  
 سروی اخذم و با و ام که بر غزالین آن عورت گفت آن خدا را  
 و چون میرزا فریاد و زن را بجای و منزل خود فرستاد و بر غزالین  
 خود آمد **بیت** چون حجاب از چشمش کشوف شد در مفرج کاهل  
 شد بر دهن ریخته و او پرده پوشد و در دهن کرد **حکایت** بر  
 به الدین که آمد به سید سهر غزالین دست کرد و از زلفی که در آنجا نشسته  
 بود شتی خاک برداشت و او گفت برو و زینت بیک جبهه بمان بکن و  
 چون آمد که گفت خاک را که بر دهنم که از حلقه خالی نباشد در زیر پیراهن  
 بزمین زارم و خرج کنم که عین از میر غزالین بستانم و در آن چشم کشم  
 کی باره بیک حال صحبت چون میر کشت آمد آن خاک زینت بود و سکه زده و  
 اینجا بیاچ بود و بعد از آن سبکای بود و بعد از آن که در مفرج کشم و از  
 به غزالین رفته اند شنیدم گفت اسراف کن بر این شیدا زار بار آدم و  
 و با اسراف و کشیدم و همان بر نقد به غزالین گفت که در زخم خود  
 طرح کرد و آنطرف به طرف نمای نمودن و من از برای یک مدتی که چون  
 آنجا می آمده بود اوی گفته که برو که از آن نوبت و به به الدین از آنجا  
 داشته اند این فغان خود گفتن و خجسته به به الدین از آن که در **بیت**  
 بر کسی که خاک بر پای برین بکشد و خجسته ای خاک و کف از سبک و کسکی

این کلام را در بعضی کتب دیگر نیز یافته ام

برین خاک در غرت نهاد که خاک پوش بر کونین افشاند **حکایت**  
 نوشی بر غزالین همان فرشتی برای به به الدین دعوی کرد و بخانه آمد  
 و سماج آغاز کرد و عباس بن قریب آتش ملعام مشعل بود در خانه که در آنکه  
 به به الدین باید دست و سلاح میکند و راحت میرسد که برین می کرد  
 این چه درویشی باشد و یک را یک دان گرفته بود و در توری نهاد و روشن  
 افتاد و در آتش ریخت و از کس که بی لب لب بر آید و کسهای می  
 به چرخ آتش بر دست و پوست و استنایش فرو افتاد و گوشت مرغ قبا  
 خنک کرد به به الدین به او این دست شستن و در کوشان و حق کرد **بیت**  
 هر که این آب حیوانی ساخت و بخند از ترش جان بهشت  
 به الدین چون این حال بدید عظیم ریشانشه بر روی که بود زنی که چون  
 در آنورد به به الدین و برایش خود خواند و گفت به به الدین ملول چرا  
 به به الدین گفت طاعتی هست به به الدین که مثل خانه خود دان ساخته  
 و کینه رهنموی نهاد و در حق درویشان که برای صواب کرد و با هر دم هر دو پیش  
 سرشته شد چون دعوت تمام گشت و خانه خالی شد به به الدین و کسهای  
 زن سجای دید که هیچ پوست داشت و امکان دارد و نماد و هر غم خود  
 ناچار چوبی بر بالین و چوبی بر پان برین فرو برد و جادری بر سر کشید  
 و در درویشان خجسته بود که در عمارت باید شبی صحاب به به الدین  
 در خدمتشان میسر کند و در مسکنه که در مسکنان بکشد که در و بی  
 شود به به الدین به به الدین که در خوش میگوید به به الدین



که از احباب او بود بر خاست و گفت پیر بها الدین اینجا نیست که گفت بن  
مشغول است کسی نیست که در خوش بود پیر بها الدین گفت بنی جلالی این محل را  
پیر بها الدین بر خاست دست در زمین نهاد و دعا گفت که پیر بها الدین بر خاست  
نیکو است و در این خوشی که این است خوشی خوشی پیر بها الدین گفت که این است  
صفتی الدین این بود که دست که از پیر بها الدین بر خاست که گفت که این خوشی  
نشان خوشی نیست که از دلایت شمع صفتی الدین نشان خوشی هیچ  
چون از راه شد پیر بها الدین پیش رفت تا او را پیش بردید که در خواست  
بیدار کشید و دستش را بچنانید گفت پیر بها الدین که پیر بها الدین را دیدم  
که باید و در دست من رسید در ساعت خوش شد و اکنون خوش است  
بر دست من نگاه کرد زخم بود و نشان زخم و جمع خوش شد و پیر بها  
بها الدین از این شد دی حال پیش پیر بها الدین آمد حالی که پیر بها الدین را دید  
گفت بها الدین این خانه است خوش شد که با کرد در حق و پیشان فکر به بخند  
جاعت عورت فارسی جانب می آمدند دست و پای می آمدند و نشان  
ناتوان بود **بیت** که هوای دل عشاق بدو زنجیر کرده از سر که سرش  
چیز حیوان آید و صبا تیر می از دم عشاق زند و در سر هر دو بر پیشانی  
جان آید **بیت** خواه عید است که گفت نوحی خواص بها الدین در ظاهر  
این صفتی بود که در این صفا جان او بود و این حقیقت از سببین عالی بود  
که در این خاد است در چشم که پیر بها الدین تمام خانه نمی پیر بها الدین  
در خوار علی در سر و قتی بود از سر آن وقت گفت و الی سبب او را پیر بها الدین

این حقیقتی را که در این سبب و پیر بها الدین را وقت خوش  
بسیار بر خاست پیر بها الدین را غالی خود که از سر کرد و در پیر بها الدین  
در حال غالی چنان پیر بها الدین که از سر کرد که در گذشت **بیت** آن قدم  
صد فاش شد و تمام است و در قدمگاهش چنان شد و در علی این سبب  
**بیت** پیر بها الدین کمال مومن و در او پیر بها الدین را سبب در سبب مومن  
موفان کم شد و بود مدت و در این گذشت و پیر بها الدین پیر بها الدین  
روزی پیش پیر بها الدین رختی علی علی گفت که پیر بها الدین را در است که  
و سبب کم شد و است پیر بها الدین گفت بن این است توام چه بود که است  
گفت از برای خدا اندر پیر بها الدین آن ترا می باید کرد و الحاح و منافه  
کرد و پیر بها الدین سر را وقت پیش پیر بها الدین سر را کرد و گفت برو  
دره است تو ایستاده چرا می کنی سر و بیا در کمال در حال روان شده و این  
در وقت است را که پیر بها الدین گفت که پیر بها الدین **بیت** پیر بها الدین  
کمال از این میان **بیت** که گفت بود و چنان می توان شد و در این یک شخص  
است کمال از غایب سر را می میان **بیت** پیر بها الدین را است که در این  
سلطان است و در این که گفت که پیر بها الدین در پیر بها الدین را  
موفان رحمت خدای تعالی است و او را از این پیر بها الدین را در پیر بها الدین  
کرد و موفان می آمدیم شیار که بود و مردم سخت سخت می آمدند و از این که  
علا شود تا که انوار چون شمع و عود و قند از سر تا پیر بها الدین است شمع شد  
چنانکه اطراف که بود و در پیش پیر بها الدین در آن روشنی از نور دل سبب شد

کرمه در آن روشنی باشد **بیت** مجی و بعدی الی کرکشی غش الی  
او اعلی و در عمارت و حکایتی چهارای که بران مار کرده بودند از بهرین  
ولایت رسیدن چون آن دیه سر سید استغفر شد در آن چشمی نماید آن حضرت  
**بیت** بر ما دید از طلال برج دین آن شب قیامت مست شید مانند واکم خبر  
آن طلال **بیت** چه فرخ قوال گفت که بهر بوسه پر سر از غلذت آن  
گفت چون در شب یکابر قدا و می آمدیم مثل فانی نوی نور صیدیم بالای  
انوارت و استادی بود و ما در آن روشنی برای آمدیم **بیت**  
بر جع لیل صیفا و اذیت من کجرا که محال برق و بر و است که گاه بود  
که مکاری شکایت از آن باری سبک کردی میدیدی که خزان او مقدر کرد  
و یکم کرمی بالای پشت بر روی استادی آمدی **بیت** اثری ترک و او بود  
می شد بخواه و نه از ما و او کس ای رسیدند و بر و است که آن چون  
صدر الدین اقامه اند بر که گفت و در آنجای جعفر و نور شیخ قدس سره می آید  
و هر قدر مثل کجاست جاعی میدید که خزان را کوا چل مردم بر جاست می آمد  
رحمت الله علیه **بیت** طایران عشق را در طوبی فری و کراست بهرین بر و است  
شاه بری و کراست **بیت** السا لک الوصل السا لک کمال الطایفین از  
من نف الفیاض از فیض شیخ فزید الملقط چه پر شکوری رحمت الله علیه  
**بیت** قدس قدوم البدرین سحود و امیرک عالمها که حضور و شایان  
و از غلبه و در نظر شیخ قدس سره اوی درین باب طعنه کراست **بیت**  
مک و اکثرین بر عیسی را است که کبر و صفت خود را در این حال می آید

که خطا و صحت بر خلق عالم بود از برای و در کتب متضای قیامت و هر چه در  
خانه از کمال داشت پیش کشید و چون سفره آفرید یک لقمه آن در پیش  
بودی و چون در میان نماز نظر کردی می برافست که از پس او است و بود  
از دامن خود بران آورد و در دامن وی نهاد و در شب حال بروی یکدیگر  
که شب سحر و در بر سر ساج می کرد چنانچه هیچ خبر داشت بعد از سه روز  
غفلت زاریت که در دل وی می شد در آن حال روانه شد و بعد از شب  
روزی خود را بخیر معرفت چون بخوابد از آن گفت بی زار و ورا حل چون توان  
از آنجا که گریه و بعد از شب باز روز یکم بخانه رسید و در بر سر ساج  
روز از طعام و شراب هیچ خبر نداشت از رفت بود **بیت** فرخ دیوانه لاله  
در آن سحر و چندین چندین که خاک می کردند و چون رویدی آمد بخانه  
شخصی او را بداند که است بدای در وید گفت غور بغیر این جوابی که در آن  
و در بیان شیدا و سر سحر **بیت** قفا لویون اخره لجلیم  
من قصدی و حال خونه تظان پس که در آن که گفت کفنی قفرانیر ازین  
بعد در آن شب حق تعالی را توفیق داد و سبحان حال بروی یکدیگر و در شب  
و چنان بر سر ساج می کرد **بیت** جبرئیلین جام کر بفاک امثالک را و چون  
اندر دوی در شب سحر آورد **بیت** چه عیبی است که در وی چه بود  
رحمت الله علیه در دل آمد و بانو گفت که من سده از نستان در کو بهرین بجا  
پس نصیب غفلت که در وی می گویسند آورد و بر سر ساج را فرط بود که شیدا  
خاری در جهان سنگ سحر کرد و در آن حوالی چشمه آب بود آنرا خمر و ضعیف



اما اگر شربت برف تر و دگرتر کردن راه دشواری میرد شربت نهار بر آب صندل  
و این شربت نه تر و دگرتر در آن شدت سرما در خزان گوی بر سر کف دست  
روزی که بخیر می خورم در خاطر خواست که زانکه که در خن و فنی و چنین معانی که  
بکبر چو نایب ناکاه را نه نظر کردم زانکه که بخیر می خورم و نه نهار بخیر می خورم  
برف **بیت** آن که که می ناست بخور که کرد و در شکر این راه و این  
چون سرگردانی به ناست رسیده و هیچ چاره و راهی ندیدم سر به سر زدم و غم  
انصاف و استغفار با نیست مادم و نایب ناکاه را نه نهار بخیر می خورم و نه نهار  
الیک قصد است فانی در آن تبدیل فان در آن شربت و دگرتر و این  
الضیف فانیست ظل و چون شب در آمدی او هر چو بسایه بر امون طلوع  
در حوالی شستندی چون روز شدی بر لغدی من است ناست نایب ناکاه  
منه شای و این مدت سرما به هر چند روز غذا خوروی و آن به هر چند  
برنج بودی که در دست رفتی و چون نهار شد آن قدر که با خود بردی و  
پس چون غش تقاضای غذا کردی قدری علف جگر خوردی **بیت** شربت  
عن الغلات منی فقلت و از دست نفسی جگر ناست نایب ناکاه چون برین حال  
بگفتی و روزی بخور که ناست نایب ناکاه و دگرتر و این  
از نایب این علامت غریب فانی که دگرتر بی طاقت جهانی شده بود که  
خندم نه شستی بعد از چند روز بدین غرض ناست نایب ناکاه **بیت** مردان  
خود چنین نه ناست نایب ناکاه با غلوت ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
کاین بود و در جسم و جان در ناست نایب ناکاه این علامت ناست نایب ناکاه

نهار

به خدی مدتی و شعی از شهاب که در فنی و در جای که کجاست را این اطلالی  
خلوت کردی و عبادت و ریاضت شغل شدی **بیت** نری لایق کنی  
آنچه می خورم که کجاست لایق کنی که ناست نایب ناکاه و کاه بودی که چون از برای  
بدا نمودی اهل خیال او غرای او بداشتندی نایب ناکاه به ناست نایب ناکاه  
اندی و کجاست و وقت بر حال او نمودی و این معنی که ناست نایب ناکاه  
خلوت و سر وقت و نایب ناکاه از میان غش بود و خلوت بی ناست نایب ناکاه  
خوش بود **بیت** هم به ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه و ناست نایب ناکاه  
که در این کو به ناست ناست از ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
که ناست نایب ناست نایب ناکاه از برای او تمام نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
به ناست نایب ناکاه از برای جوانی این ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
نایب ناکاه از برای او و ناست نایب ناکاه و این ناست نایب ناکاه  
و در دل کرد ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
من ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
نقود و نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
و ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
و ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
عاقبت کف از ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
بر ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه  
و ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه که ناست نایب ناکاه

نهار





اما نشتر خنجم در حال بازشدن شد و کلید سادست گفت و جان کن  
که کسی او را کشد یا بچین کسان کند جان خود را خط اندازد و یا چاره در آن کند  
**حکایت** هم نسیا الدین فرخ اندکوت در زمان پیرم پیر یوسف خنجم  
مسعودی بود مردی بدکار عیث ریشه که مردم آن نواحی از دست زبانی  
او قول و فعل او طول بوددی روزی با صاحب خود گفت میخواهم که بروم بین  
پیر یوسف را به بیم که از برای مردم چه میکند رفعت و بزرادینه پیر یوسف  
و چون پیش پیر یوسف افتاد و نزد پیر یوسف افتاد **حکایت** پیر یوسف  
آتش نشاند از او چوشتی زد و او را بستان نشاند و در پیش پیر یوسف  
باز آمد در قدم پیر یوسف افتاد و توید کرد پیر یوسف را در آن از دل شیخ  
نظری در کار مسعودی کرد مسعودی از غار بشن نام از غار پختن شست  
و گریه کرد و پیر یوسف را دید **حکایت** خون شدل کسی درین کوچه  
تا که نزل نصیب هر چه بنیاد تا فصل شفاوی که از در دل در غار مسعودی  
بردی گشت و **حکایت** پیر یوسف نسیا الدین فرخ اندکوت را است که کوچه  
پیر یوسف از حقه غار و لا بیشتر و بدید دستاوی بر دند مولانا چهره  
علی بود او که در توبه عیاض اوراق مدتها مسعودی بود و طالب علم بود  
پیش از آنکه بکفیل علم مشغول بود و مولانا چهره بنکر اهل تصوف بود و با این  
عدوت با لفظی و زبانی **حکایت** در تفرقه که درم و نه زمام در راه  
گشته در راه نام مولانا چهره با اصحاب طلبه و گفت اتفاق پیش پیر  
رویم و مسعودی سوال کنیم که چو مسعودی پیر یوسف را در غار پختن

و آن در آن مجلس بروی خلافت کنیز یکدست کوی کوچه نامی  
بر چنین اجتماع افتاد و نام نهادند که شالوی و سایر جمعی  
که بر این شمع نشاند و بدان زاد و خوی حاصل بخند خندان باشد که **حکایت**  
کا لیر فی البید ایضا الطفا و المافوق ظهورا محمول مولانا با بدو این  
جمع طلبه بر در این راه و با خواست خادمی رفت و چکر و مولانا در آید و  
چون بدست پیر یوسف نهاد حال که مصافحه کرد و یک مولانا چهره را گشت  
و از برای در افتاد و در پیش پیر یوسف **حکایت** پیر یوسف قدم ثابت  
با صدق نمید **حکایت** قدم گشت و پیر یوسف را زبانی بعد از ساعتی  
چون بخود باز آمد بر خاسته و توید کرد **حکایت** و در کار تمام مصافحه  
نمود از سعادت و ای انصاف کرد چون از مجلس بیرون رفتند  
علمان بوی کشند مولانا تراجه حال شد که هنوز سوای کرده و جوابی نشاند  
توید کرد و وجود این مدلاک که پیر یوسف مولانا گفت چون دست مصافحه  
در دست پیر یوسف نهاد و نظر درم بالای سر پیر یوسف بر دیوار  
نشد که فکر کرد و بود و جایش نیز نشاند و منی توفیق گفت حقیقت  
و غایت حکایت بقیه شد که حق تعالی ایشان است و جمع علم طلبی  
**حکایت** قیاموا قد نارا لکیر صونا و یا عاقلانی خیر حکایت  
حالت و مقام ترک رسید و گفت که هر که قدم برین راه اندازد یا نشاند  
**حکایت** صلا آنکه شوق درو نیست که راه راست ایمان چهره  
**حکایت** پیر یوسف که پیر یوسف را در راه راست ایمان چهره

بقاضی طلب کرد عالی و خلوتی در کوه کبک و قلی در اینجا میر میر و اتفاقا لشکری  
باید و حوالی این آید و آن نواحی فرو گرفت و بیجی او را دیدند که در آن خلوت نشین  
نشسته بود و چند وی که در آنجا نشسته بودند و در خلوت نشسته بودند  
دست بوی دراز کردند و دستهایشان همچنان خشک نماند و بی حرکت نشدند  
از ایشان برآمد و برمی هر چه میخواست از اینجا بیاورد و در غنچه و چون وی  
از اینجا کرد اندید و قدری رفتند از دستهایشان بجا اول آمد و **بیت**  
و نسیم فی قضا علیها ایضا مخافه اگر اندک بگویم بطلان الهی باری بر  
بابای المله قد حق علیه **بیت** اذان بقرنی الیست یومنا فقد اضربت  
مثال الکمال **بیت** حاجی عاد الدین گفت حاجی در راه می راکر فیه بود  
باجی میر میخاید به بابای مرا اندر دهنده علیه شفاعت پیش آید که رفت  
شفاعت کرد و رفت و گفت تو بر و پیشی خود کن هر که با گفت خبر من  
و پیشی خود کن اما تو نیز از آن خود بینی و از اینجا بدو آمد و روان شد هنوز  
سجده نشسته بود که آن حاکم را و جی سکیم باشد و شکم در آمد و فرمود که  
چرا با گفت من چه کنم شریک کار کرد و حاکم در آن حال **بیت** هر که  
بایشه لان را و دیگری کرد و دلش از سر شکست که میری کرد **بیت** مولانا  
عبد الجبار و دلالی گفت در راه با ما را حمله علیه بعضی از قرآن و میباید  
و طالب علم پیش او را کردند و از او چیزی خواستند چون چیزی حاضر داشت  
برایشان دید و در جواب ایشان گفت شما را وقت و اندک بماند و وقت  
و خدا در چون اصطلاح کنی قصه و در وقت من و طالب علم کنی

است از گفت جان خلع و دینی و اصطلاح شریفی و وقت و اورا را و  
و او را که میگوید و بخندید و بدان سفاهت از سر انوسن و او ان ذکر  
گفت بر خاسته و بر خند چون یک خطه بر آمد به با با گفت مولانا عبد الجبار  
میل زد و عجب که بران طالب علم که استند که خطای رقعات بر خیزد و هم  
و بر و ناگزیر من این معنی میگویم که بکنین و بختیگر و مشغول شدم و چون هم  
او هر دو بود پس کاشکال سپیدیم **بیت** در سر از خبر سری او حمله تا و  
لا جرم در سر آن و پیش رفت **بیت** هر چه در سر آن می گفت بیا  
بابای مرا اندر دهنده علیه ای و بیل میر فتم و سلطان مرا و در او میخاید  
و کون شخصه کرد اند و چون نزدیک اردیبل رسیدیم آنچه فکر کردیم که این چه  
مرد قیاست با این فعل کمن و درم و در صدر این مرد بزرگ بختیگر شد  
چگونه و در شب بنگاه پیر و با ما را دیدم که مادی و دست کس گرفته و او تو  
هر چه میخواست بر او بسته و پیش من آوردی و تو می توانی بستان با بر کاشکال  
رسیدین **بیت** دل چه پادشاه است اندر خواب بباری و بد و چون طلوع شد  
از راه صبی سپید و بزاری و چه **بیت** هر که با گفت بختیگر و با ما را اندر دهنده  
بش و او که چه میگفت سکی بروی با یک کرد و بوی ناخن او را طری شد و یک  
گفت تو به مراد و صاحب تیر مرد و عالی سگ بنیاد و در و در حال چنان  
برو **بیت** اندرین و او که چه صولت شریفین و چون که قیالاسید  
عواکی اب آورد **بیت** الصافی الصافی الی الی و فی المسح و فی السیر و فی  
سکینه سیر می شود و در راه و در راه **بیت** فی لب بر و و صفا





























که از شکی از نرویده اند **رشد** چون شهاب که در روز و آفتاب **رشد** بار میبارد  
غزالدین در پی حضرت اشری و حضرت شاه و مقربان مجبور آباد هر چند غیر غزالدین مداحی افغانی  
شهاب میبارد و حضرت و عرض شاه گفتند که افغانی شهاب مردم را بر سر شهاب میخوابد  
کار کرد و چگونه باشد و غیر از این گفت تا سخن آن کینه تمام شد باید که افغانی شهاب  
مدح است بر هر غزالدین گفت چون آنجا رسیدم از برای من آنکه هزار بار در حضرت  
از برای من خبر بدهد و در صورت شکوفه از برای من عسل بسیار در چنانچه  
افغانی شهاب نزل کرد علی الفور از برای بر غزالدین آنکه زیاده و از برای حضرت  
عسل و در پیش ایشان نهاد و در وقت بعد از ناه بسیار زیاده و در پی هر حضرت  
که در کوفه خانه خواب تو حیات مرا زحمت میدی در من فضل قرآن از برای تو و غیره  
از کجای آنم که دست بی آید **رشد** هر که در جزای یافت بدل با خبر است  
دول آید از شن زنده و با خبر است **رشد** بقول الفقیر الحقیر الموفق  
بسان الاقبار لا یابن الاختیار بد الکتاب فضلت کرامه تعضلا فضلت  
حکما یة تعضلا من کل محل مطالعة و توفیر مور کلمات و عدله الی العاصم  
و سبیل و الی عرف بطر قایدا و لیل و یسقون فینا کاسا کان حرم سبیل  
**رشد** می الخلد یجمع با شستی قدر تا بطولی لمن دارا و هو الخلد البانیة  
و الخلد الوافیة و المعطر الوافیة و العطر الشاه راقه الخلدین و راقه العاصمین  
خدی فی مر و اعتبار کان بالمطایر من کرج فی شارب عمار اشرف علی المویج **رشد**  
زهی الی الاذن شعیه و توی الیون من الساطر نظیف مقدما قرة العبد  
و حرمین کاشال الالو المکنون و غیره و لدان محمد و ن او فیتره یقیم نظر و حرم

نام شد مبارک و فیروز و سعادت بهر روزی تحت سایه صدف استخاره بخشد  
مربع و خمسين و نصف بر دست مراد علی کهنه را با احتیاط بنشیند امیدوار است که اگر در این کار  
واقع شود به بی توقع تعریف رسد و صلاح آن کار کند که سوره

نجمی آدم و بیع منت

و در قضا از زشتی رو بپندند

کتابخانه  
مجلس سنی





